١١٨ ورق

مرزا قتیل

میزان الاشعار

خطاط - حبیب خاں بانکے

وارث دین هستند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر

با فلاطون فرو نمی آرد و کشایشش قفل در گنج معرفت

و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت در یادلیست

کمترین ملازم آستان کردی پاسبانش فحول حکما

را لایق خطاب نمی شمارد اما بعد قتیل نادان هیچ

میرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین میر

محمد حسین خلف رهین میر صاحب والا مناقب میر امام علی

صاحب را بعد دریافت مقدمات نسخهٔ شجرة الامانی

که با یمای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق انشا

بهم رسید روزی تکلیف باین بی سرو پا نمود که اگر رساله

مختصری مشتمل بر ذکر فوایدی که در شجرة الامانی پیرایهٔ تحریر

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه پریشان سطر
ثنای گل همیشه بهار حمد محمودیست که زنوک هر گیاه نغمه
شکر انعامش زیب زبان دارد و گوگوزنی فاختگان
فقرات دل او نغمه در چمن مضامین بلاغت مشحون
بهوای سرو قامتیست که احدی از مستفیدان تعلیم
وارسته نشد

و چون وجوب ترک ما هو للعرف از سنت پارسی

بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد

ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد باید دانست

که عوام هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال

کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد

و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن

ذوی العقول است کسی نمی آید بمعنی آدمی نمی آید

تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر اینجا بمعنی هم درست است

چیزها را خوش نمی آید بمعنی چیزی یا هیچ چیزها را خوش

نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی و چه

چه را و که خط بسیار مستعمل است و دیگر سخن

نیافته با هتمام دست و قلم ملازمان از قوه بفعل امید هر نیه
دور از لطف نباشد چون شغف ان سعادت سرمایه
عرصه برمن تنگ کرد سطری چند بطریق ارمغان برای
شایقان رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطوره منقسم
بده موج است و هر موج با دیگر علاقه دارد اسمی به از بحر الفصاحت
که لایق مسمی شد بخاطر رسید و ازین سبب که غرض
از تالیف ان افاده قرة العین صادق الذکر است اگر
منافع الحسب نیز خوانند روا باشد موج اول در بعضی
چیزها که ترک ان واجب و مستحسن است اما انچه واجب
الترک بود انست که معنی لفظ محاوره زبان دانان باشد
و اما هر چه مستحسن الترک است ان بود که فصحا مستعمل نفرموده
اند

روا دارند و به پسر نگویند دیگر از بجای با مثل فلانی از
از فلانی دشمنست یا دوست است واز هیچ نسبت
ندارد واز دو چار شدم واز گفتم و نان از مربای
سیب خوردم واز کسی و کار ندارم واز و هم جنبگم
واز توجیت بیکنم واز بجای یا در بعض مقام صحیح
بوده ذکر آن بجای خود آید دیگر خواهد شد
بمعنی خواهد بود مثال از پس دو سال پیش
ازین افت زمانه خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر
فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا
و پریروز دیگر نهاده ام بمعنی نگاهداشته ام مثال
دختر زید را در شدت باران هفت روز در خانه

فعل و حرکت مثلا درین مقام پسر اغاتقی هر روز
در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب
حال او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر
اغاتقی پیوسته یا هر روز در بیت اللطف می رود
این چنان مناسب حال او نیست دیگر کدام و که
مثال شما برای که کار می روید یعنی چه کار و این که کدام
بجای این کیست دیگر استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر
و بالعکس مثال شما کجا رفته بودید و کجا خواهند
رفت و آن کرم فرما کجا رفته بودید و خواهند رفت
دیگر آوردن یای تانیث مانند صاحب زاده و صاحب
زادی و ازین سبب ست که خطاب نور چشمی بر دختر
روا دارند

بجای رسیدن وگذشتن واثر کردن ونشستن وقریب
شدن باقتاد وانداختن مثال تیرش بر توده نمی چسبید
یعنی نمی رسد و دو سال در فلان کارم چسبید یعنی گذشت
و دعای فلانی چسبید یعنی نشست و فلانی با ما چه می
چسبید یعنی چه قرابت دارد و این پسر را زلو بچسبانید
یعنی بینداز دیگر دروغ گوی بجای جعلی ومصنوعی
وکم اصل مانند خط فلانی سندی نیست دروغ گوست
و این الماس دروغ گوست و عقیق خوب نیست دروغ
گوست دیگر راست گو چون نگین راست گو یعنی نگین
خوش اصل گران بها دیگر نشاندن به معنی همانیدن
نقش امروز فلانی را خوب نشانم دیگر ایچ لعنت نخواهد

[illegible]

نهادم ایشان این مصدر را با مشتقات بجای
نگاهداشتن و مشتقات آن استعمال کنند دیگر
گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ
برید و گشتن بجای زدن و بالعکس مثل فلان کس
در جنگ زده شد و فلان را سر جنگ کشت دیگر
گسستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلان را
بچوب خواهم گسست و این دست خود بشکست دیگر
خسراچیان به معنی علاقه داران پدر زن و دیگر خانه
بمعنی شوهر خاله اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر
کندیدن بجای کشتن دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران
بجای سر دادن تفنگ و ول کردن جانوران دیگر جهیدن
بجای

دیگر گستن بجای کس و زن دیگر جستن بجای پریدن

چون جستن رخسار چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال شما از کو

می آیید لفظ کو بمعنی کجا با حرف رابط مستعمل نیست دیگر

روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای بی شغل

روزگار با او مساعدت ندارد دیگر تعارف بمعنی هدایا

دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیب وی خوب نیست

واستعمال نصیب با حرف ندا نزد ایرانیان صحیح

نبود مانند یا نصیب بمعنی یا قسمت و قسمت بمعنی

مقسوم نیست بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل

گویند فلانی را امید است یعنی حامله است و از این قسم گذشته

بشنفد فلانی را امید است وزن دارد هر چند صحیح نیست دیگر

دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود و اینجانب

چه کرد و بمعنی این طرف مستعمل اهل زبان باشد مثل

از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب

بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان و نوشیدن بجای

کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب

دیگر آغاجی بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی

نمک فروش دیگر بقال بجای خورده فروش دیگر برف بجای

یخ دیگر فرد بجای جلد و کنده چون خط فرد درخت فرد و تکمه

فرد دیگر پاچه بجای زیرجامه دیگر روغن زرد بجای

روغن گاو و ماده و غیران دیگر روغن سیاه بجای روغن

چراغ دیگر دادن بجای کشیدن چون سرمه دادن

دیگر

و در لفظ باد فروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته
هندیانست و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر بدخشانی
که از هندیان است و لفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او
یافته اندیسی بر فرس تسلیم صحیح امروز کرده من چه میرود
در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمدا بسته
بهر صورت فقیر می گویم که راست دان پیش قدم فصحای
روزگار مقدمه الجیش بلغای عالیمقدار [illegible] بر هزار
است و گل حنا از هندیان رفته چون ترجمه حنا هندی
زبان مهندیست نام گل حنا کرده هم گل مهندی بود و حالا
هم همین است زبان دانان برین امر وقوف یافته گل
حنا نامیدند این هم خلاف محاوره نیست و بنده مخلص

شیشه بمعنی اینه دیگر بادفرش بمعنی بادخوان دیگر
ازکرون چه میبود بمعنی ازلیمن چه میرود دیگر
شمیدن بجای شنیدن بمعنی بوکردن دیگر گل حنا
غنچهای مشهور دیگر بند و محاوره و قفیه را غایب
نوشتن با شنیده نشده بود و مخلص هم خود هم رشت
و قفیه هیچ تقصیر ندارد دیگر بخصوص بمعنی ثم از لفظ
روزگار با غصه غصه بهم از خواص هم تجرید و تقریر
می ارند و لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعرا شنیده ام
خانه دانی نسبه شده و اشارت آن نمود که هندیست
و آینه هم در شعر میرزا صایب بمعنی اینه دیده شده شاید کرد دیگر
شبه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک ان می خواهد

بگفت بدست خود نوشته و کراهیت برفت مقابل رفت

و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگرا علان های مختفی کرا خر

مصرع ها یدهای مذکور عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا

فتی اما قبل ان کافی شمرده اند و این ها بر چند نوع بود با آخر

فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند

زرینه و پشمینه یا برای اظهار مقدار بود مانند چند مرده

و چند روزه و ده روزه یا برای تحقیر و تعظیم ارند مثل

بسره دیروز رفت و مردکه را نجا طرح نمی ارد و جه

مردکست یا بجای های مانند بود مانند درویشانه بمعنی چون

درویشان و کریمانه بمعنی چون کریمان گویند

که فلانی مزاج درویشانه اخلاق کریمانه دارد و در بعضی

و فقیر بهتر آنست که بمعنی من استعمال نمایند و اگر غایت استقلال

کنند بکراهیت درست بود و بنده اگر مقابل خود جا باشد

واجب است که غایب مستعمل شود و لفظی دیگر رواج

پذیرفته و آنهم غلط است یعنی و الا آنچه بعد و الا حرف نفی را آید

مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا من خود میروم دیگر چیز های

متحمل التک یکی بای مکسور با مضموم بود در اول

فعل های نفی چون نگفت و نرفت و دلیل بر غیر فصیح بودن

این با همین ست که بیشتر در نظم ها برای ضرورت

وزن میارند در گلستان با ول فعل نفی آمده جواب

اینست که در کتاب مذکور تصرف ها بسیار است از کجا ثابت

شده که حضرت شیخ چنین فرموده و گفت مقابل رفت

نگفت

در بعضی جا اصلی باشد چون مخفی استعمال یافت رایج در

کردند دیگر لفظ اوستاد از این لفظ صحیح است اما ایشان

بجای آن باید آورد. مثلاً در این عبارت حال صاحب

هر روز بر در خانه بنده آمده تقاضای مبلغ می‌کند

آن کس نفرها اوستادان را نفهمانند اگر بجای اوستادان ایشان

بنویسند فصیح نماید دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست

و نگار و دلدار و معشوق و هرچه مرادف آن هرجا که غایب

بسته شود مانند یار دل از من بردی تقدیم لفظ آن بر یار

نیکوتر باشد و اگر آن نیاید هم فصیح بود. و لفظ شوخ و ظالم

و قاتل و بدخو و جنگجو و تندخو و ظلم و ستم و بی‌رحم و هرچه مثل آن

درحالیکه غایب بسته شود باید لفظ آن مقدم بر اینها باشد

جابجای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل

عروسی شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آمده باشد عمرو در مقام

غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او

اگر خطاب بزید کنند و بگویند که دختره ترا از غم و اندوه هلاک

خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره

هر وقت روبرو می آید از خجالت میمیرم یعنی دختر من باشد

باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق یا ضمایر

مذکوره فصیح باشد و بعض الفاظ برای فصاحت ها بر آمده

بهمزه تبدیل کرده شد مانند ناله و هاله و پیاله و لاله و نواله و غنچه و مرده

این الفاظ اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند

بلکه از عدم فصاحت بغیر کلمات رود که مهمل اند و شاید

بعض

نیکو نباشد و تحسین چهار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یک

مصرع مثال چو چهره و بیت چو قدت چو زلفت چو چشمت مثال

چون چهره چون زلف چون چشم تو و چون قدت تو مثال از جفا و از

عتاب و ناز از دور نگاه مثال زای معجمه و ز اشک و زناله و زناله

زارم مثال اجتماع دو شعر بیت گر فلک دشمن جان من دیوانه شود

حالت از تو بپرسی چه شود انجامم مثال توالی کسرات ع زنگاه کافر یار جفا

جوی من بسمل دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع یا مطریق که باد روز

جفت جو این مختار پیشوای توران بود ع بنان آزی را با توجیح سبت

نیست یای آزی در تقطیع می افتد تقطیع مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلان بسکون عین در رکن آخر و افتادن عین و ها

و دیگر حروف هم در وزن نکرده بود مثال منقوط عین ع هر دم

والا شعر را بیقدر و کم رتبت زند مانند شوخ جفا پرور ستمگر و [illegible] چنانکه
مضاف شوند بلفظ من سوی ظالم الوقت احتیاج بتقدیم [illegible]
ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد ازای ظالم بهتر است و قاتل در هر
حال مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق
و مهرو و صنم و لعبت و ترک و دلبر خواه بالفاظ [illegible]
در حالت ندا یا موصوف نباشند بی لطف اند چون یار مهربان [illegible]
[illegible] حال [illegible] صفت هم [illegible]
و دور از فصاحت باشد اما با صفت فصیح تر افتد مثل [illegible]
و لیکن [illegible] الفاظ [illegible] من و شوخ صنم [illegible] شد [illegible]
او [illegible] نیز [illegible] باشد و [illegible] چون [illegible]
[illegible] مصرع یا بیت
نیکو نشد

و بخت و بخیت و یافت و تافت و ماند و راند همین حال دارد حرف سیوم
اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در ان حرف
رابع متحرک و ثالث ساقط کرد و بحذف دیگر الفاظ که در ان حرف
رابع هشتم و حرفی ساکن بود در اخر کلمه و یا قبل ان نیز حرف ساکن
بود در بعضی اوزان تلفظ بان نکنند بعلت اوردن ان پسندیده
بود هرچند تقطیع شمار نمیشود در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید
و اگر بجای ان لفظ لفظی دیگر بیارند که حرفی در اخر مقابل این حرف
نداشته باشد هم پسندیده بود پسندیده تر نمیتوان گفت مثال حرف
و مثال للمولوی قطعه مرا بدادن سه تا از خانه وقت سحر گفتم ای جمعه
فرمان برانست اهل کمال باد نفس از من بپرس حال مرا گذرد
می گذرد و بی رخ تو ام همه سال اصل این بیت که جمیع هنرهای که

عهد دوستی با آن پری بندد رقیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن مثال منقوطها غیر ملفوظی مختفی برای اینکه های مذکور

در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ نباشد در حل تقطیع نیست مصرع

دل هر لحظه زبیداد تو خونست تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

الم و در رسن اخر های هر لفظ از تقطیع خارج می افتد و الف وصل

ابتدا و واو های واو است و واو عطف اصل و امر و ابر و جمیع همزه های که

بجای فای کلمه در آید مانند سعود آن در تقطیع محسوب نیست بلکه

در بعضی مواقع اعلان آن فتح شود از این جهت که حرکت ما قبل این همزه را

داخل دلالت نشد و بود بجا اگرچه در تلفظ نمی آید مثال ...

وزن مثنا ... که آخر کلمه باشد که ساکن باشد ... چو چوب

گوشت و دوست و ساخت و باخت و گیست و چیست و بار و گذاشت

و پخته

شود مثال حافظ شیراز بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب

رکناباد و گلگشت مصلی را تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن فا و تا در آخر کلمهٔ مصراع اول خارج از وزن افتده بقدر تفاوت

روا بود و خللی در کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته شیخ حزین غزلی

در متقارب مقبوض هم گفته که تقطیع کردن این است فعول فعلن فعول

فعلن فعول فعلن فعول فعلن و سه مصرع باین وزن از قلم در آن غزلها

چکیده که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در اینجا

سبب

کافیست ع اگرچه صد سال نبجوید بها بخاک راهت افتاده باشم از بن

که بعضی عروض نا آشنایان گمان ناموزونی بآنجناب میبرده اند مثال

حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن

مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آرا او اوزانی که چنین الفاظ را

بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود و خواه سه

حرفی و خواه زیاده از آن اگر بتقدیم افتادن آن نوع فصاحت نیست

بلکه عدم وقوع در بعضی جا مخل فصاحت است مثلا درین شعر که از مثنوی سحر حلال

اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن باده منصور دم در رگ و در ریشه من کن

صور دم واگر این شعر را در رمل مسدس محذوف اعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلن خوانند

لفظ آن غیر فصیح باید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال دیگر

لمؤلفه بلکه از آن غیرت شمع دود افتاده است بیت بلکه میل جان

آرام چون قمری مرا مثال کلمه که سه لفظ در آن جمع بود لمؤلفه بیت

رسوائی جهانم هم از سنگ پری آرزوی که مراست بجز مرد نیست

تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رکن اول التقای رسوائی

علاتن واگر همین الف بعد از حرف مصاریع افتد و حرف هم در تقطیع ساقط

شود

کہ بجای فغان نیاورد مثال ع کنم افغان بکوبیت چند بار را فریاد بجای افغان شعر را
ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال ع تا چند کنم فریاد و داد
قائل فریاد قایم مقام افغان در هیچ جا نمیشود و ناموزونی هر جا بود و نیز
از خصوصیت با مثنوی باشد و در غزل نیاید آورد هر چند صحیح باشد
اند که بمعنی نگار و نار است بمعنی زاری کردن و نالیدن بمعنی فغان و شتلم
بمعنی ستم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مسموع
باگوش ناآشنا و ثقیل چون شیر رود و خیزان و مانند آن بنای شعر غزل بر روز
مرهٔ زبان زد نازک خیال نباید گذاشت و صنایع شعری و لغات و استعارات
و تشبیهات استعمال باید نمود موج و وهم را استعمال افعال گفتن
دو چار شدن و سر و کار داشتن و شب و مرادف آن چون سر و کار یا
و ملاقات کردن و آشنایی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در آمیختن و

خصوصیت باست یکی بحر هزج مثمن اخرب بود تقطیع آن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مقطع عربی اکثر شعر شکاری بود جانا چنین باید که بحر هزج م

کرد سیمانه چنین باید دال بر بود که خارج از وزن معین است جز یک غزلی در این

زمین فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر در بیا یا وزن دون [illegible]

دارد خون از غمزه جبا ذم ای ابر تماشا کن چشمی که شود گریان [illegible] سانه

چنین باید وزن دیگر بحر مثمن مثنوی مخبون باشد تقطیع آن مفعولن

مفاعلن مفعولن بیند بیاد آشنای : فوت باده ای خدا امروز شکسته

پای را بر سر کشتگان خویش چون کسی گذارد کس [illegible] سخن خوش تقطیع

سبز چون افتد قسم علی حفظ جمیع الاوزان ابدا قیمة [illegible] شعر تا قبله [illegible]

که حفظ کرده بود خواهیم شمیم که بجای آن درین دو وزن مذکور است شده

در اوزان دیگر بعضی اوزانی که درین معامله سادی این [illegible] اند

[illegible] از

[illegible]

اسپ افتادم و آب از چاه می کشم و تیر از خانه بر می آرم و شکر دانه بار می

آرم و گرد از آستین فشاندم یا شستم یا رفتم و از در بیرون آمدم و گریه می کنم

و از نشاط می خندم و شستن چیزی به چیزی و انجمن جمع کردن و از خوش

و هیچ مثل آن اشیا ان از پیکار کردن ناله باشند و اول این سبب و آنگونه

آنها مشترک در میان از دو یا باشند مانند موی سر آب شستم و از آب

شستم گفتم کاشی شعر پس بستان منبسط آرا چه جمیل شود غبار

گیونه از آب سلسبیل و نگاه گشتن و نگاه داشتن بیخ بها و ایمنی یاب

و هوا گوید شعر از دریچه تا که در اصل حجاب آب کزان از رخ برانداز نگار

کافل تکلیف بدوش ما خشه از نگاه بکار عالم ساخته مصرع بحشی از ...

ابر و خون آلود و فکر و از آستین سر انگشت جدا کردم و از سر انگشت

جدا کردم و فلانی را بر ریسمان بستم و از ریسمان بستم و او را ماشاخ

همچنین دوستی یا دشمنی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و [illegible]

و چیزی از شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن چنانکه مصرف یا [illegible]

[illegible] با [illegible] مثال با تو [illegible] و [illegible] همسری [illegible]

[illegible] می دارم و با تو خشم می کنم و با تو دشمنی [illegible]

اختیار [illegible] همسری با تو می جویم و با تو می [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] الام و [illegible]

و [illegible] و خواستن [illegible] افتادن و کشیدن چیزی و

[illegible] بردن و [illegible] آوردن و [illegible] و [illegible]

و خندیدن چنانکه استعمال [illegible] یاد کرد و از تو می ترسیم و از تو [illegible]

و از تو شنیدم و [illegible] رفتم و از وی چیزی خواهم و از وی [illegible]

و در ماضی متصل کرد و مثال اگر اینکار کرده گوی از میدان بردی یعنی
اگر اینکار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی که متعلق
بلفظ گو و بگو باشد امر غایب بگردد مثال گو زید از ین غم بمیرد عمرو را دوست
میدارم یعنی گو زید از ین غم بمیرد من عمرو را دوست میدارم و امر غایب
فارسی ترجمه لیفعل که برای امر غایب مذکر آید و هم ترجمه لیفعلن که برای امر
غایب مؤنث بیت آورده رفته بودم بجای میرفتم و رفتمی نیز همین معنی استعمال رفتمی
و میرفتم در هند بالفظ کاش مستعمل است و رفته بودم درین مقام روا ندارند
مثال کاش بگوی ای بی مهر نمیرفتم یا نرفتمی و زبان دادن رفته بودم نمیشد
درین مقام جایز دارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مذکور شد
انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد
مثل میکردم و کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آرند

درخت از تخم و از شاخ درخت او تخم و سر [illegible] چوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم

و از تخم نوشتن این همه افعال تعلق دارد به شاخ درخت با هر چه بدان چیزی

بیاویزند یا نوشته شود و آب از رستن و نگاه داشتن و تدارک [illegible] از

شعر او [illegible] در [illegible] پیچش و در میان آنها [illegible] چوب [illegible] گسستن

و سر گشت [illegible] و [illegible] سبب بجای این سبب و از جمله

بجای [illegible] گفته شد [illegible] فعل [illegible] صالح است [illegible] معنی

مصدر [illegible] و تشبیه [illegible] و در خواست و [illegible] رفت

و در گذشت و [illegible] رفت و [illegible] ماضی [illegible] مصدر [illegible] معنی آن

[illegible] که معنی مصدری از [illegible] و آن [illegible] باشد

[illegible] آمد معنی آمدن و [illegible] فعل مضارع

[illegible] نخواهم [illegible] رفت

در ماضی

مستعمل شعرا و اهل انشا ست و نون در محاوره زبان و زمان اید و
هر مصدر فعل لازم را که متعدی سازند الف و نون و یا قبل دن که علامت
مصدری ست ارند و اگر علامت تن باشد امران مصدر را لازم ساخته
متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن و سوزانیدن و رسیدن
و رسانیدن و کردن و کرانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال بینداخته اند
گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغه ماضی
و الف و نون را باید بعد امر اید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن
و مثل الف و نون در بیان و اجبات و حسنات و اجبات که جمع حیوان
و حیوان و به ازان ست و بهتر از انست و ان به و همان به و چنان به
و برانم و برینم و درین فکرم و اراده دارم و میخواهم و ارزو دارم و خدا نکند
و حاشا و قسم و یای توصیفی قایم مقام الذی و الفاظی که مانند این

چون پی رو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و خونریز بمعنی خون ریختن و همه باب

واحد حسب تصریف صیغه و صیغ جناب اجتناب و جمیع الفاظ که متصور

صیغ مخاطب اند با مضارع و ماضی و امر غائب مستعمل باید کرد مثل صیغه

تو نمودند و صیغه بجای فرمایند چنانچه ... فرمودند و ... بفرمایند

باقی را بر همین قیاس باید نمود و ضمایر متصله ... بیشتر ...

فرمود ... و لفظ با اگر با متکلم ...

شریک گردد ... صیغه الغیر ... مثل ... با ما نمودیم ... ما

گفتیم و با هم گفتیم ... متکلم ... با غیر ...

مستعمل ... رفتیم ...

رفتیم و اگر ... فعل تابع غیر ... مستقبل ... رفت ... یا دیگر

رفتند ... یا تو رفتی و من ... و برای نهی اول امر هم ... نیز ...

متمم

واین از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و انچنان که تو فهمیده نیست و چنین
مرد حساب چو ... اگر مثل ندارد چگونه بکنم دولت چگونه راضی می شود که
بگذشتن من به نهی دمی دهد و رخصت می دهد و اجازت می دهد و این
مقام هم بمعنی راضی شود باشد و بعضی ازینها و چند افعالی میباشد مرا یا بود را
دا فرق بر تو و در میان کجاست و نیست و اینچنین در میان اینجا و فعل
منفی [illegible] میان جهاد چنینها و فعل منفی و بعضی چیزها که گردد و [illegible] بخبر
متعلق بودن فعل مخاطب یا غایب یا هر دو و بعضی [illegible] و چیزی
دیگر که شرح حال هر یکی از اینها در خاطر قابل باشد و دانسته و یافته و شناخته
مانند رای اسکندر افلاطون گفت که رای و دانائی از و در پناه هم
میبالند و چند ابر و نیز بار مدبر انکسار انگشت نعمهای مسرت افزایش
گونه محنت و غم میبالند خوبی و چند با هم مرادف آمد سبب بنا رهم کلک

چنانکه محتاج بیان باشد کاف بیانی از سند ما منتخبان از زندگی شکم که مرگ را

صد بار ازان میدیدم ملولم است گرچه یک سال شد و با خاک پس از مرگ یکتم

همچنان دیده مرا سست گران است که بود مردن من پرستان پاره از

که جای دیگر صد و [illegible] سال زندگی بکنم و همچنین حال بنیاد ازین است که یا

وان یکه روی وقتیست را [illegible] از به که روی را [illegible]

که دیگر کرد [illegible] و درین فکرم که بعضی [illegible] که چنین بکنم [illegible]

که چنین بکنم [illegible] که چنین بکنم [illegible]

وحاشا که من [illegible] بکنم و معلی ابن ابی طالب [illegible]

جیب [illegible] بختیار عاقلان [illegible]

بمعنی القدر [illegible] در بیان حالی و معلی [illegible] که [illegible]

رحمی کمی بخلاف [illegible] معنی این [illegible] متضمن [illegible]

وا این

شناخته کاین عدم خاص نیست و همین الفاظ سوای بابی توصیفی و کجا

کر نیست واز کجا که چنین نباشد در بعضی جا که اخر جمله باشند محتاج بکاف

نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستم واینچنین نیز همین

حکم دارد یا انچه تو خیال کرده ان نیستم علم ومال هردو نعمت ست لیکن

علم به از انست با نهزلت وانچه تو فرمائی همان بود ان بهتر وچنان خوش

وبجز انکه هرچه گفتنی برایم باید صرف و نحو بیم و دینی فهم وهمین اراده دارم و

میخواهم وار رود دارم و یاران می خواهند که دیگر تو چنان کنند یعنی خدا

بیت کلاه سروری و تاج شاهی بهر کلی رسد حاشا وکلا وهن راست

می گویم علی بن ابی طالب دیگر گفتن بیر چنیدان دشوار نیست بهر صورت

می توان گفت لیکن این از من نمی اید دیگر بدان عزیزت که انچه تو فهمیده

انچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بچشم دیگر دید

قدرت را که نقش‌ها چکیده از روی چو روی دل فروزت ع نازم ترا که زود سپیدی

بیاد من بیت آفرین بر دل نرم تو از بهر ثواب کشته غمزه خود را [illegible] نیامد

بیت که بعد چندی روش مدعا کجاست که نیست [illegible] بیا یت داغ خود کن [illegible]

که نیست بیت [illegible] بی خبر از من چند [illegible] [illegible] سازی [illegible]

تو از کجا که نباشد جهان که از فراق [illegible] [illegible] [illegible]

نیامد بیت چه کم گردد که سوی عاشق [illegible] لطف ای [illegible]

چه عجب جانب ما کند نسیم کوی [illegible] بیت [illegible] [illegible]

[illegible] همه [illegible] و پروانگی بیت [illegible] [illegible]

[illegible] بیت [illegible] [illegible]

دلیری [illegible] [illegible] بیت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

شناخته

بخاک نشانده یعنی بنازم بخشش وجود مصرع را که مشهور بیت و بتوانند
بود که قائل در بیت بعد مصرع اول جمله دیگر مقدر کرده یا بعد کرشمه ع
آن بکاف بیانی کنند که این در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا
همین دارد مثال ع مرا زنده کردی بنازم ترا دیگر ع عجب نقش انگیختی
ای مصور آفرین بر تو و اما کاف در کجا است که نسبت بمنزله جز
و انفکاک است و همچنین کاف از کجا که نباشد چه مثل آن
چون از کجا که چنین نکنم و غیر آن و از فراق یاران چها کشیدیم و از جدائی
دوستان چه آفتها که بر سر ما نیامد و کاف چه کم کرد و چه عجب ام و اجب
الذکر است یا بجای تا آن از نشود اگر هر دو لفظ بجای چرا باشد معنی اصل
ع گر افکنی نگاهی بسوی من چه کم گردد ع گر سوی من ای عجبا ی در شو
باقی کافهای ضمایر صالح حذف نباشند کاصد ذکرها اما لفظ چنین ی آنکه

چگونه بگشتن من راضی می شود با اجازت مسیحیا رخصت بدهید

بدهید اما باید که در میان دل و نفس مسیح فصل واقع شود مثال

دلم می خواهد که احوال خود را بگویم دیگر بیت زیبای مساعد یابی نشنوم

دیده بینا نظر بروی جمال تو صورت دیده حربا لفظ زیبی که بزرگی بخشی

وضع شده در معنی جا قائل آن می خواهد که وصف چیزی با جمال

چیزی بیان کند [illegible] حمد اول زبان ار الهام مسیح پیش آمده

اول کاف بیانی [illegible] واجب [illegible] مقدور [illegible]

هیچ نوع دیگر آن انجامت ندارد مثال [illegible] در فقره نوس [illegible]

گذشت مثال مقام و وضع [illegible] چیز عاطفت [illegible] باشد [illegible]

زبان نصفت و [illegible] و اگر چه سرا متعلق زبان نکرده [illegible] کاف

بیانی در کار می باشد زبان مخصوص و ضمنی جود که حرف زبانی کاف واشی در با

مجاز

که آب مضاف است و کاف بمعنی بلکه نیز واجب بود بیت
نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او که آن نیز نمانده از جفایش
بر زمین باقی دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب
تر از و نبود و آن در فارسی ذکر صیغه مضارع بود بی میم با که علامت
حال است بعد کاف ملحق با ضمایر سه کانه مانند تو داد و من و بعد حرف
شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت تو گر ابر کف بی تشنه کامان را
نبخشائی چرا چون باد دامن می زنی آتش بجانی را درین مقام
با آنکه بخت لیکن برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را محل
بلاغت دانست و خود را بدست معرضان کم مایه فروخت مثال
دیگر بیت ان پری رو گر چکد خون من از خنجر او این جسم بهر چه میکاند زیرا
می گذرد چکد در مصرع اول بلیغ تر از می چکد است مثال دیگر بیت منکه

ما قبل فعلی باشد و فعلی دیگر متضمن بیان بفاصله یا بی فاصله موجب
کاف بیان نباشد مانند با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم و شاید
که گفتگو چنین کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد برو و برو برو و بیا بیا و بنشین
و بنشین بنشین و می ترسم و اوج و مثل آن چه توان کرد و نظایر
آن و کجا بودی و کجایی و بعد هر سخنی که محتاج بذکر سبب باشد از سبب
الذکر بود مثال برو که همراه تو نمی آیم برو برو که بسیار مرد خود پسند
هستی بیا که ما و تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که تخت ارزومند توام ع بنشین
بیا که یار تو عاشق نواز نیست ع بنشین بنشین که من ز جان برخیزم
از تو می ترسم که گفت بپرسی ع اوج که زمانه و دشمنم شد ع چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد ع کجا بودی که امشب سوختی از درد جانی را بیت تو کجایی که
زار از که تن بی تو کرده قصد سفر ملک عدم جانی چند وضو بگلاب نمی کنم

کرار خفاو

پس عدد اول بجای عدد دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول باید
آورد و بعض ظروف را که بفتح را بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی
قیامت است بسکون شین بفتح بندند و قدر را که بحرکت دال است بمعنی
قدر که رتبه و منزلت باشد کار خند پیداست که طرف بفتح را بمعنی
سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف
بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و صحرا و
طرف دامن و طرف آستین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد
از قیامت و بفتح شین بمعنی نتیجه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است
مانند آن قدر و این قدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
دال مشترک است در میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهورتر باشد
و قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نیاید و لفظ قدردان بحرکت دال غلط

سر را نشناسم از پا می کشم از جگرها که هیچ کس مثال اگر قبول کنم گر نکنم
عاشقی چه کار کنم کجا برم دل غمگین ناشکیبا را درین شعر نکنم بجای مکنم
می کنم مضرت ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آید نیست تا چون
در اینجا بحث بلاغت و دیگران مرکوز خاطر بود بنا و علی هذا آنچه
ضروری درین مقام بود مذکور شد دیگر تر برای ترقی آوردن درجه
دانند سوای به و نازک و مثل آن مانند آنکه رو لیلی وش تر از ماه است
و نباید گفت که رو لیلی وش از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین نازک
بجای نازک تر پسندیده و جایز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه
شجرة الامانی گذشت دیگر واجب است که لفظ متحرک العین را بجای
ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون
دال است بمعنی بهشت و بفتح نام جزیره ایست از دریای عمان

پس عدن

کاهی یکی سعدی که ایلین انداز دیگر چیزهای که واجب الذکر است بخواص
ظاهر است این قدر را که نوشته شد واجب التجرید بود اسم جز مستحسنات
بر اصحاب دانش محقق مباد که هیچ ترک آن مستحسن است مثل چیزهای که
در موضع اول بیان آن تقدیم یافت صدا را استعمال کردن در اینیه اول
بوعده هرچه بعد ترک آن چیزها باقی ماند ضدها را سعد و چند لفظ غیر اینها
بود که در اصل زاید بر مطلوب باشد و دیگر این مستحسن اختیار یکی حفظ
[illegible]
فرما بیع ذو المحور شیرین سعد صفاهان و همچنین نوشجات و حسب الفرمایش
و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس دیگر مراعات ضمیر مستحسن
ست که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا بابند مثال حزین گوید کوتاه صفیرم قفس را
بگذارید جای که رسد نالهٔ سقف یا در بس ما خسرو غریب است و گدا افتاده در

محض بود درین صورت ملاحظه معنی برای قائل اند واجبات است و دیگر ادوات ن
رابطه جائیکه واجب باشد علی الخصوص در خبر مثال بیت چون جان تسلا است
برم ای بجای که امروز آمده ای کشتم آن آفت دوران و علی العموم بعد
کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف و حال چیزی افتد مثال بیت ان پری
چهره که با خلق خدا دشمن جان سر قتل چنین بی سر و سامان دارد
در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران در مصرع
دوم شعر ثانی بجای [illegible]
رابط شود و [illegible] شود و افاده مفعولیت کند سوای چند مقام که بعد ازین
مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور شود و خواه
مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست
غم ما هم نیست مثال مقدر شعر ای [illegible] نیست ز خوبان جهان گاه

گاهی

در پنجه خطالمی لازم ظالم بخلاف لازم عالم ملکوریست و عنصری و چیزی

ظاهری ام مده اگرچه صحیح ست استحسان ندارد و همچنین حال بسته

و بسته و واجسته دیگر یای زایده بعد عجب و طرفه مانند عجب میرودکا

و شین و تا و میم ضمیر بعد بلفظ خود مانند زید خودش چنین می گوید تو

خودت چنین می گوئی و من خودم می روم و یاران و خودشان

رفتند و شما خودتان میروید ما خودمان رفته بودیم و ترک

یا از بمرگ و چشم و باین قسم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چشم انیکار

خواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن خوب نیست یعنی باین قسم

بخلاف بای زایده در اول امر که آن مستحسن بود و چون بده و

بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای اب

نوشیدن مستحسن باشد موج چهارم در زوایید واجبی بدانکه چند چیز

کوئی شما باشد که از بهر خدا سوی غریبان نگری حافظ عزم دیدار تو دارد

جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما دیگر مراعات حرف

قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگردد هر چند قرب مخرج

در بیت و مجمیت را در آن دخل بود مثل بهر قافیه بحر با عدل قافیه فضل

یا نیک قافیه دیگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی یا حروف تازی

چون جیب و لب و شرد رز سعدی بیت کرای شاه آفاق گستر

بعدل اگر من نمانم تو مانی بفضل صاحب گلشن راز همه دانند کاینکس

در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر دیگر رعایت مجهول و معروف

مانند یکی، و نزدیک مستحسن آنکه نیارند دیگر مراعات حرکت ما قبل

روی و قید هر چند با حرف وصل درست آید اما مراعات آن

مستحسن باشد مثال بیت چو خواهد که ویران کند عالمی کند ملک

در پنجه

از اطلس دارم و همواری دو صد سوار و شش صد پیاده به الٰه آباد
روانه شد و منزل برای خانه اصلی ست یعنی بنا گذاشته استادان
و برای راسته و کادی از موعات اهل هند و قلاده برای سگ
ادمی نفر هم مشهور ست چون دو نفر پیاده موج پنجم در بیان مرکبات
چنان در اصل چون آن بود و چنین چون این هر دو لفظ را لفتحه
جیم فارسی یا کسره ان خواندن خطاست و همان و همین در اصل
هم این بود ضمه‌های لفظ اول غلط ست و همچنان و همچنین همچون ان
همچون این بود و از کثرت استعمال هم چو بمعنی هم چنین در اصل
زبان رایج شد با انکه همچو قایم مقام چو باشد که حرف تشبیه ست مثل
چون و چرا و ترا و مرا و کرا در اصل چه را و تو را و من را و که را بوده ست
پس صالح ان نباشند که قافیه یکدیگر شوند و هم چنین باغبان و

زاید بر مطلوب است که ذکر آن واجب بود در سر و آن لفظی است که برای مناسبت اول چند چیز آرند مثل سر و راس برای اسب گویند که هفت سر اسب ترکی یا هفت راس اسب ترکی خریدم و زنجیر برای فیل مانند دو زنجیر فیل خوب فروختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یک دست شاهین می فروشم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و کبوتر و تیلک و میوه و لعل و غیر آن گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر تحفه خریدم و برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخدمت شریف فرستادم و یک قطعه زمرد بوزن بیست و یک سرخ خریدم و مواضی برای زمین درخت و سوار و پیاده مثال آن مواضی هفت صد بیگه زمین از آن این ست و مواضی بیست و یک قباله

در ایران ترکان نامیدند و نزد بعضی ترکان یک لفظ بود بزبان ترکی
والله علم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اکثر ترکان داخل ترکی
سازند مضایقه ندارد و اقاسی اسم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند
ایشک اقاسی و زار دستان و سار برای کثرت امید چون گلزار
و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول
اسم نا ارند یا نند نالایق و نا قابل و اول مصدر با هرچه مثل ان بی ارند
مانند بی غیرت و بی عزت و بی حیا و بعضی اسما منزلهٔ مصدر اند و
مصدر هم اسم باشد مراد ما از اسم در اول اسم غیر مصدر باشد پس
درین صورت دولت و دین در رسم مصدر اند چون بی دین و بی دولت
و بی زر یعنی دین براه نیک رفتن و دولت ظاهر است و زر در اینجا صاحب
زر شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصادر اند

باسبان در قافیه وچی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چارچی
که صاحب چار بود چار در ترکی فریاد را گویند و نیقچی صاحب نسق و تونلچی
صاحب جانوران شکاری یعنی دارو غه انها قوش در ترکی باز و
غیران را گویند قورچی انکه چه قور در ترکی اهن باشد و باشی در ترکی
سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق
باشی سردار قرم ساقان و ینوز باشی سردار صد کس و کشیکچی باشی
سردار کشیچیان ولو هم بمعنی صاحب بود مانند آق قوی اقاق،
در ترکی سپید و قوی گوسپند را گویند بمعنی تمام لفظ که در
حقیقت سه لفظ است صاحب گوسپندان سپید باشد و مان
بمعنی شبیه نظیر ست در فارسی چون ترکمان وجه نسبه انکه چون
ترکان از توران و روم با یران نقل کردند اولاد انها را در

ایران،

که در چند روز کار سلسل سوائی کند یعنی چنان نشود و در خداید دگجا می روید
مقدر ست مثال خدا یرا و یعنی کجا می روید خدا برو و در رحمی و نویدی و مژده
و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمهٔ و دشنامی و هر چه مثل این ها صیغهٔ امر مقدر
ست یعنی رحمی آر و مژده به و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن
و لطفی بکن و کرشمه سر ده و دشنامی بده و همه با یاد رست بود الا لفظ مژده
بی با هم بتقدیر امر اید و همچنین در مژده و خوش روزگار تو و نظار این ها
لفظ باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غایب و متکلم و حاضر و ضمیر
دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی تا ضمیر بیت ظالم رحمی بحال زارم و ز لطف
سوی من نگاهی بیت قاصد نویدی جانم فدایت تا چند سوزم
از داغ دوری ع مژدهٔ باد صبا کامده جانها بر لب ع خوشی تا بکی ای
رشک مهر و ماه دشنامی ع ای باد سحر مژده که تنک آمدم از هجر ع مژده

وکان و تا دو لفظ زایداند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند یا مخصوص

بعدد بوجه اگر معنی آن در فارسی عدد نیز آمده وکان عام مانند یکتا

و دو تا و سه تا و چهار تا و یک کان و گرچه الا یکان مشهور است و دو کان

و سه کان و چهار کان و چون مهرگان که نام روز ماهی بود از ماه های فارسی

بعضی معنی مهرگان غیر این نیز گفته اند دیگر کده به معنی خانه باشد با پنج لفظ

ملحق شده سوای آن مسموع نیست بتکده و غمکده و آتشکده و میکده

و گلشن کده و غیر ازین چون آب کده نمیدانم که درست است یا نادرست و پاره

با ماه و آتش چون ماه پاره و آتش پاره صحت دارد و باین قیاس خورشید

پاره نمیتوان آورد و قیامت پاره را هم بعضی زبان دانان قبول نداشته اند

شاید قائل آن دیده باشد موج ششم در بیان مقدرات و محذوفات

در شود چنان مقدر ست خلافی هر روز به بیت اللطف می رود شود

که در چند

تا چون چند نالم به معنی تا چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد
تا اید مثال تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی
تا من ازین سفر معاودت نکنم و افرین و رحمت خدا و لعنت حق
و مثل ان بتقدیر بر تو باد درست اید چون افرین ای صنم سیما به معنی
افرین بر تو باد ای صنم سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی کفتی
بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی کفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله
عجب کاری کرده که سلطان زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق
بر تو باد و هیچ بتقدیر نمی کویم و نشنیدم بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نفی
ان فعل اید مثال سوال شما اینوقت چیزی خواهید که بکویید جواب قبل هیچ
یعنی هیچ نمی کویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبل هیچ یعنی هیچ نشنیدم
شما از بنده چیزی می خواهید جواب قبل هیچ یعنی هیچ نمی خواهم و خیر

ای دل که مسیحا نفسی می اید ع بلبل بهارا مده خوش روزگار تو بیت

جهان ناپایدارست ای برادر نه من مانم نه تو مانی ماه و خورشید مانی و ماند ا

مقدرست اگر چنین گوییم صحیح بود ع نه تو مانی من نی ماه و خورشید

هم و ماند مقدر است و به تقدیم ضمیر هم درست اید ع نه او ماند نه تو ما نه من

دریا مانی و مانم مقدرست و در هوا ابراست تقدیر این مجلس بعد

هوا ابست و این اصطلاحست در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت

و تقدیر باد در آخر انست یعنی سر شما سلامت باد و در جه کار مقدرست

مثل مارا چه یعنی مارا چه کار رو باد در سرست در کردنست مقدرست سرست

در کردنست بمعنی سرست در کردنست باد می اید و کس می خواهرش و مثال ان

بتقدیر باره می کنم و یکس خواهرش و مثل ان بتقدیر کرم مستعمل است

و تکلتو بتقدیر داریا صاحب بود مانند تکلتو دار صاحب تکلتو و چنیده تقدیر

ناچون

وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِیْمِ و بالله و یا رسول الله و یا علی
جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند
دادن به تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر بودرا بوجه
مقدر بعد ر ه ی و نظایر آن بدیهی است که اگر کسی بگوید از زید رنجیده ام دیگری
بگوید چرا با هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چه گونه و چه شد
و چه دیدی که رنجیده و که از و رنجیدهٔ مقدر است بعد از همه لفظها که
رنجیدهٔ مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیدهٔ مقدر بود و بعد چه شد
که از و رنجیدهٔ مقدر است و بعد دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کجا و قتی که از
کسی پرسند بودن او را هر گاه دوچار شود بودید مقدر باشد یعنی کجا
بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکنند درین مقام می روید یا خواهید
رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهند رفت و بعد از کجا و قت دوچار شدن

بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از زبان کسی برآید مثل امروز ملازمان سامی برای سیر وزیر باغ خواهند رفت جواب قبه خیر یعنی ای قبه خیر بهت درین که نروم و همچنین چرا و کجا از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و خدا و من و خدا و تو و حسری با من و من و دعوای شاهی و بلی و آب آب و وای فلانی و بسم الله و انت الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه می شود و صبح شود یا آفتاب برآید و من و این کار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و دیگر چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و بادر و روزه و خبر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و بیکس و اَستَغفِرُ اللّٰهِ وَلَاحَوْلَ وَلَا

وسبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هرچه مثل این ها جمله مقدر باشد
اسمیه یا بعد یا فعلیه متضمن استعجاب مثل زید میگوید بعمرو که من
ترا ادم نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوند است که تو مرا ادم نمی دانی
یا سبحان الله تو و مرا آدم نمی دانی یا سبحان الله تو و مرا ادم ندانی یا قدرت
خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است که من این ها می
شنوم و نفسی نمی کشم یا خاموشم و بعد عجبت فعلی مقدر بود مثال زید
میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عجبت یعنی یاد می گیری
یا این کار میکنی ام چنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر
بود استعجاب وقتیکه از کسی فعل صدور یابد و درین فعل شباهت که
که زیاده از طاقت انشخص فاعل باشد یا خلاف طبع و عادت او
مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بکر و خلاف عادت دارد

باکسی می آید و عبارت مرادف آن و بعد کرافعلی مقدر بود ماضی بود
یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا می کشی
یا خواهی کشت یا زید میگوید که دیروز چوب کشیدم عمرو میگوید کرا یعنی کرا
زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان
غیر آید مقدر است مثال زید بعمرو میگوید عجب بابای بی مروت بوده
عمرو می گوید من یعنی بابای بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من
از زندگی تنگ آمده ام زید می گوید برادر تو یعنی تو از زندگی تنگ آمده ام
مثال دیگر زید می گوید که ملک سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم
تو باشد مثال زید می گوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو می گوید
این یعنی این پسره ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود
مثال پناه بخدا از این پسره یعنی پناه بخدا می برم از این پسره و بعد خداوندے
و سبحان الله

موافق انچه سایل گوید مثال عمر از زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر کشته شد
زید می گوید بلی یعنی بلی بکر کشته شد و آب آب و نظایر آن چون
آتش آتش به تقدیر مستغاث و امر موکد یا صیغه ماضی بعد
مستغاث مانند بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور
با حرف رابط نیز مثال آب آب یعنی ای دوستان بیارید
بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم و
آتش آتش ست و می تواند بود که بعد هر آب می خواهم مقدر کرده
اید چون آب آب بجای آب می خواهم آب می خواهم و بعد هر آتش
به تنم درگرفت مقدر نموده شد مانند آتش آتش بجای آتش
به تنم درگرفت آتش به تنم درگرفت و بعد آب یا آتش تقدیر
بیارید و می خواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی می گوید

منزل عمرو شده و عمرو میگوید چه عجب یعنی چه عجب که این جا آمده چه مخالف

طبع و عادت کار کرده با آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد و وقتی

برای مقابله بر می خیزد این وقت اگر بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب

که زیاده از خود کار میکنی و در تو و خدا استفهام انکاری مقدر است

مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره نیستم و در من و خدا اگر

دروغ نمی گویم یا راست می گویم یا که راست می گویم و هرچه مرادف آن مقدر است

مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و آشنائی درستی است یعنی من و خدا

که دروغ نمی گویم یا راست می گویم فلانی چنین است تو و هم سری با من

و من و دعوای شاعری به تقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب

آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوای آن از سر تو زیاده

است و این از دل من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیما

مواقع

از عمر می پرسد که شنیده ام که فردا بکابل می روی یا خواهی رفت عمر میگوید
انشاءالله تعالی یا اگر خدا راست آرد معنی انشاءالله تعالی میروم یا خواهم رفت
این ست مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی از عمر می پرسد
که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد عمر می گوید انشاءالله
یا اگر خدا راست آرد بجای انشاءالله میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه
مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو میگوید خداوند
من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهی دست خواهم بود
عمرو میگوید انشاءالله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاءالله
یا اگر خدا راست آرد بدولت می روی یا خواهی رسید یا صاحب
مال می شوی یا خواهی شد این ست مطابقت در معنی مثال
مضارع غایب زید بعمرو می گوید پسر من هیچ میدانی که

اب معنی اینکه اب بیارید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سرما

فریاد می کند اتش یعنی اتش بیارید یا اتش می خواهم درین هر دو

مقام یا آب آب تقدیر می خواهم بعد هر آب و یا اتش اتش تقدیر

بیارید بعد هر اتش درست اید و بعد های فلانی و امثال ان مثل های

زید و وارید اه تو کجائی مقدر ست مانند های فلانی بجای های فلانی

تو کجائی باشد بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب

مثلا زید از عمر می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و اب روان

را می خواهم عمر می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو تماشای سبزه و اب بکن

و ان شاء الله و اگر خدا راست آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غایب

بعد هر دو در جواب سایلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغه مقدر و

کان لفظاً او معنی مطابق انچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلا زید

یعنی چه میکنید حاصل میشوم و صبح شود یا آفتاب برآید هر دو موجب تقدیر معنی
هرچه تو میگوئی میکنم باشد یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمر
میگوید که پیش بکر رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت زید میگوید که صبح
یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد
و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص به مستقبل و دیروز
مخصوص بماضی مثال زید از عمر می پرسد پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی
می گوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام
یا زید میپرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمر میگوید فردا یعنی فردا
خواهم رفت یا زید از عمر می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمر میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل
به تقدیر فعلی صحیح باشد مثلا زید از عمر می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی

فاضل می شود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمر می گوید انشاء الله

یا اگر خدا راست ارد یعنی انشا الله یا اگر خدا راست آرد فاضل

می شود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود

یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مرادف آن

باشد و همچنین بعد به بینیم درست اید مثلا زید از عمر می پرسد که حالا هم اراده

شیراز نجا طرداری زید می گوید باید دید یا به بینیم یعنی باید دید چه می شود یا

چه خواهد شد یا به بینیم چه می شود یا چه خواهد شد یا چه بظهور اید یا چه بظهور خواهد آمد

درینجا تقدیر صیغه مضارعی که بر زمانه حال دال بود به از مضارع دال بر زمانه

مستقبل باشد و بعد چه می شود کاریکه میفرمائی میکنم یا خدمتی که

ارشاد میکنی بجا می ارم مقدر بود مثال زید بعمر میگوید اگر رنجی بالا زمان

شریف نرسد فردا به بیت النحر نم قدم رنجه باید فرمود عمر میگوید چه می شود

ام عمرو می گوید از فلانی یا از زید یا از و یعنی از در نجید که یا عجب دارم که از و
رنجیده فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من
و با تو و با فلانی و بکه و باکه مثال عمرو می گوید که بکر دشمنی با من دارد زید
می گوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد
و با لفظ با فلانی همین حال است و باکه و بکه برای استفهام است برای
اظهار شگفت نسبت مثال زید می گوید که عمر با و دشمنی دارد و بکر
می پرسد باکه یعنی باکه دشمنی دارم و هم چنین حال بکه دیگر چه طور با
این لفظ تقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او و یا سوال از زهرا مر به تقدیر
عبارت مثال زید راه می رود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور است
یا زید برای کاری برود هرگاه برگردد عمر پرسد چه طور به تقدیر به تحقیق
کامیاب یا ما یوس یا اینکه زید می گوید بعمر که بکر کشته شد یا مالدار است

یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد من و اینکار کنم خدا نکند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری در قدرت دارم یعنی قدرت داری که چنین خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ ״ چنین که فعل آن به تقدیر قدرت بوده هر چنین ست بلکه چنین که برای ״ استفهام آید و اینکار همه بمنزلهٔ چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از فعلی ״ یا آن فعل بود شد و زید میگوید که عمر از من رنجیده ست بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده ست یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمر زید می گوید که بکر از تو رنجیده است عمر می گوید از من یعنی از من رنجیده ست یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید می گوید که از بکر رنجیده ام

باور بمعنی باورکننده و همچنین روزه بمعنی روزه دارنده وخبر
بمعنی خبردارنده بود و اینوقت و همین وقت و چه وقت وکی پیش
که درجواب کلام گوینده باشد که فعلی ار بیان کس تر او سعی نماید مثلا
زید بعمرو می گوید که خانه بکر می روم عمرو می گوید این وقت یعنی این وقت
می روی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی واگر بگوید که نزد بکر
خواهم رفت عمر بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میرویم عمرو میپرسد پیش کی یعنی پیش کی خواهی
رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو
می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوردی عمرو می گوید استغفر الله
یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان عظیم است و بالله

عمر میپرسد چه طور یعنی چه طور گذشته شد و چه طور حال دارست و اینجا و انجا

به تقدیر فعلی بود که فاعل ان ذکر کنند مثال اینجا زید در خانه عمر میگوید

که امشب هنگامه رقص و سرود کرم باید داشت عمر می پرسد اینجا

یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود باید داشت مثال انجا زید بعمر میگوید

میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمر می پرسد

انجا یعنی انجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمر

از زید میپرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالیست اینجا بمانم یا انجا

زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید که انجا یعنی انجا بمان انجا

مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است

از انکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غایب باشد هر چه موخر

قابل اشاره بود و در باور در ذره و خبر تقدیر کنند و دار نده با حمد

باور

33

می خواهم که یکجا من و تو شب بروز آریم همین جا باش تنرا
بمرتضی علیه السلام یعنی ترا بآن جناب که همینجا باش و چنین
تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثال جواب سوال
قیام شخصی چون سوال زید ایستاده شد از عمر جواب بلی یعنی بلی
زید ایستاده شده چنید مثال الجمیع بعد بلی مقدر کرد و پیش
ازین مذکور شده درینجا برای توضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود ست
تکرار نعل مد و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید و فعل مقدر شود
مثلا زید از عمر می پرسد که ایستاده بود عمر جواب میدهد که بکر
یعنی بکر ایستاده بود یا اینکه میپرسد چه چیز گم کرده عمر میگوید قلم واسطی
یعنی قلم واسطی گم کرده ام و برو بمعنی تو برو و بعد زهی عبارتی مقدر
بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرطست که کاف

و یا رسول یا علی و یا امام و هرچه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من

برس و هرچه مرادف آن بود مثلا زید می گوید یا علی ظاهر می شود اینکه

فریادرسی می خواهد و قاعده است که آدمی در وقتیکه مصیبتی پیش

می آید فریادرسی می خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال

یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن

بتقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال شما دیروز نزد زید رفتید

یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی

علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید

می روید یا نمی روید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت

جواب چرا نمی روم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابی طالب

سلام الله علیه یعنی بعلی که می روم یا خواهم رفت مثال است

م نخواه

باز خواه و دیده و شنیده شده و از بوده شده و ناخواندنی

عبرک ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و به چشم

و بجان شما و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده و

از دو هزار آدم بیش بود و بگوش گذارده شده و چون سرو

در قامت و بر سر گذشته و در کوربا و بجا نمی روم و فرمودید که چون

و پیش کشیده شده و وابسته شده و همچنین پابند و بهتر ازین

و نا کمتر ازین و به نمک پرورده شده و نعم پرورده شده و دست

بر سر زده بوده است و اگر در او چه شده هم محذوف شود مثال آن

خدا خواهد اصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد باصفهان میروم تمام

قلمرو ایران تصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر

خدمت نشدم شب کردم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر

بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والاجاه که نظیرش

در عالم نیست وهرچه مثل زهی همین حال دارد ولفظ سرگذشته

وهرچه بدتر وهرچه زودتر وهرچه تمامتر وهرچه کاملتر وخدا بیامرز ودوباز

خواه وسرنوشت وبازخواست ودیده وشنیده وازموده وناخوان

ومرگ ملازمان وخدام وچشم وجان شما وهرچه بیشتر باکمتر وملکی هزار رشید

وده هزار ادم بیش نبود وگوش کذار وسروقامت وسرگذشت و

هرچه مثل ان ودر گور وخانه میروم وفروش وپیش کش وپابست

وپابند وبه ازین وبازگ ازین ونمک پرور ونمک پرورده ونمک برده

وهرچه مثل ان چون غم پرور تااخروبر سرزدن دراصل از سرگذشته

وهرچه بدتر است یاهرچه کامل تر است وخدا بیامرزش

وبازخواسته شده ودرنوشته شده وبازخواست مثل

باز خواه

نه مردی وبرکور نفرین کنند مثال حذف طایفه خاص بیت وادر نعا
جانشین مصطفی را گفته اند صاحب تیغ دو سر شیر خدا را گفته اند
یعنی دشمنان محذوف چنان وچنین مهمان وهمین در بحث مرکبات
واضح گشته لا حاجة الی التکرار وحذف بعد ضمایر ولفظ
خویشتن واشیای غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی العلم
عند الله مثال اسبش خریدم یعنی اسبش را همچنین اسپ
واسپم وزر بفلانی دادم ویک قبای اطلس از و گرفتم وخویشتن
بکشتن دادم واین مکروه است وفرق در مقدر ومحذوف است
که مقدرات مستعمل صغیر وکبیر است ومحذوف یا برای فصاحت
باشد یا بنابر ضرورت وبعضی محذوف مشهور بود وانرا هرکس داند
وبعضی غیر مشهور وان بی انکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف

خدمت نشدم چه مدتی کرده بودم و از لفظ غالب این است
محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب
اینست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یای ترویج هم در حرف دل
اکثر جا محذوف گردد مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید
یا من بروم هر دو برابر است جاییکه شعرا فاعل را محذوف نمایند
فعل مذکور دلالت نماید بر دو چیز یا بر حذف قضا و قدر یا بر حذف
خلق و طایفهٔ خاص مثال عرفی علیه الرحمة بیت تا مجمع امکان و
وجود ت نوشتند مورد متعین نشد اطلاق اعم را ملوحه
امروز که این نازها دارا بتو دادند این خواری و این خسته دلی
روزی ما شد در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف
خلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت به تحسین کنند

سوختن هیزم اکثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و

استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو

چیز خواه حقیقت باشد خواه نعت از نبی ثابت شد که آنچه در نعت

یا چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر باشند و هرچه در حقیقت

مشترک در نعت متغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است

و ریسمان و خط هر دو در درازی مثل این خط است و ریسمان و خط

هر دو درازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی ساوی و در حقیقت متغایر

چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد مثال

اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است و

سیاه و سفید هر دو مباین اهم اند در نعت و شریک یکدیگر اند در

حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مباین

مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل — موج هفتم

در علم بیان — بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی که

دلالت کند بر معنی غیر وضع واضع بی واسطه و بوسائط پس جهت

لزوم واقع در معنی موضوع چون طویل النجاد بمعنی طویل القامه

نجاد بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است

ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق بر قد از روی

لزوم اینجا دلالت نجاد بی واسطه بود حالا ذکر کنیم چیزی را که

بوسائط دلالت کند وان کثیر الرماد بمعنی مهمان دوست کثیر

بحسب وضع زیاده در ماد بمعنی خاکستر است و اطلاق ان

بر مهمان دوست از روی لزوم باشد چه مهمان دوستی را کثرت

طبخ لازم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت

سوختن

بانست مثل آفتاب با ماه یا تغایر در عمرو زید از روی تشخص
قبول کنیم و گوییم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای حقیقت
عمرو است من حیث انه عمرو همچنین بعنوان گفت این پارچه سرخ که
جزویست از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن
درینصورت این خبر و غیر آن جزو باطل و حق است که تشبیه
قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمی کند بلکه داخل افاده
بدیهیات است ازین چه فایده که این خانه کوچک مثل آن خانه کوچک است
یا فیل زید مثل فیل عمرو راه می رود یا این کرده نان مثل آن کرده
نان است درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید بعینه هیچ
چیز این خانه از آن خانه و این فیل از آن فیل و این نان
از آن نان تغایر ندارد هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل

بلکہ یکی باشند تشبیہ ہم گفتہ شوند واگر مشترک باشند تشبیہ

باطل گردد چہ تشبیہ در دو چیز متغایر واقع شود وتغایر یا بحقیقت بود

یا بہ نعت و در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت ونعت تغایر باقی

نمی ماند واگر یک پارچہ سرخ را دو حصہ برابر کردہ یکی را با دیگری

مشبہ سازند و گویند کہ این سرخ مثل ان سرخ است تشبیہ

صحیح نباشد چہ تشبیہ افادہ غرض باید و درینمقام ہیچ گونہ غرض

قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید کہ زید مثل یوسف ست درچہ تشبیہ

حسن ست پس یوسف در حسین کہ نعت ست باہم شریک اند و در حقیقت

ہم ہست ہم درینصورت اتحاد یوسف و زید معلوم میشود تغایر نمیماند

بخلاف اینکہ زید مثل ماہ است چہ حقیقت ماہ ورای حقیقت زید ست

گوئیم کہ درینجا بالاعسالت ست چہ دراصل تشبیہ زید بحیثیت گرتشبیہ

یوسف

تشبیه به مهر و ماه است باعتبار یعنی زید چون مهر و ماه است چه تشبیه

بیوسف کردیده که عین مهر و ماه بوده است و زلیخا حقیقت یوسف ازین

سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت فرموده است که انسان باعتبار

هر چیز عینیت فرضی باعتبار و با وصف فرض تغایر در دو چیز که عین

یکدیگر باشند تشبیه درست اید اعتبارات را درین امور دخل

بسیار است ولولا الاعتبارات لبطلت الحکمة

و تشبیه چیزی به چیزی که از جنس مشبه بود بد معیوب و لا طایل باشد

مانند تشبیهی که درین مصرع است ع یاسمن چون گل درین گلزار

بستان شکفت حاصل که تشبیه از مشبه و مشبه به و وجه شبه

و حرف تشبیه و بیان غرض تشبیه کزیر نباشد خواه مقدر و محذوف

کرد و خواه مذکور شود مشبه انچه آن را به چیزی مشابه سازند و مشبه

لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه می کرد ولیکن دروغ باشد نه راست

بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه

با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی ان افت جان

بعینه ماه ست این جمله هر اینه دروغ ست و این کرده نان بعینه آن

کرده نان و فیل زید بعینه فیل عمرو و این لباس سرخ بعینه ان لباس

سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد

چه عادت نیست که این چنین ها را تا نسبت تساوی من جمیع

الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر

بستان سرای امیر با کوثر و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض

تغایر ست در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوه روی زمین

و از ین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف

که ماه مشهورتر و قوی تر در روشنی از چهرهٔ اوست و هر که در دست
نماید که روی این پری چهره گویا آینه زر سپید است در صفا چه آینه زر سپید
مشهورتر و قوی تر از چهره مرپیاد ان نیست با اینکه ماه در روشنی
چون روی دختر چهارده ساله نکبر است و گاهی در تشبیه وجه
بیان نکنند مثال روی [illegible] و این نیکوتر از اول بود و انچه
در ان وجه شبه مذکور کنند ان را تشبیه مفصل نامند و الا مجمل
و هر چه در ان حرف تشبیه باشد انرا مرسل بود که باشد و الا مرسل
و مشبه و مشبه به و وجه شبه حسی باشند و مثال ان گذشت و عقلی
چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت و وجه شبه در علم و حیات بقای نام
در دنیاست و در جهل و موت فقدان نام و اگر مشبه و مشبه به حسی
باشند وجه شبه اعم است از انکه عقلی باشد یا حسی مانند

به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی و پیوند و وجه شبه آن بود که تشبیه
بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است در دو
چیز خواه حقیقت بود خواه نعت و حرف تشبیه آن که دلالت بر چه
تمامتر نماید بر مشارکت دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود
که تشبیه برای آن باشد رخ آن آفت دوران در روشنی
مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند
و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار است مثل و چون
و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و کمان بری و پنداری و پنداشتی
و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد
آنکه ضعیف تر و محقق تر چه تشبیه روی کسی بماه ازین جهت است

که ماه مشهور

بزمانه اوست که پیش ازین بود و من قَتَلَ قَتِيلاً فَلَهُ سَلَبُهُ
نیز قبیل با عد مثال زمانه مستقبل این مولوی ایا این فاضل چه کتاب
می خوانند یا کجا درس میگیرد فاضل را با درس گرفتن چه کار این جا
اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل
خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز باضا قدیمست
و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن
مانند اینکه در افتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس مانند روز
برامد یعنی افتاب برامد و عام را بجای خاص اوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبلی بجای بل قبای
روانه دیا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق
من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص است و معشوق عام و همچنین

استاد من چون خضر علیه السلام است و وجه شبه درین جا هدایت

بود که امریست عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته اند و اگر مشبه

و مشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست

واقسام تشبیه از روی تعداد نام زیاده ازین است درین جا ذکر

ان واجب نبود اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع به معنی

دیگر استعمال نمایند لیکن گاهی به معنی اول و گاهی به معنی دیگر

مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند

و مجاز سه قسم بود مَا يُؤُلُ اِلَيْهِ و مرسل و مشتمل بر تشبیه

اما مائول اطلاق لفظ بود بقرینه زمانه ماضی و مستقبل یا بر

باضافت چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این مرده نمی دانم

کی مرد مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده نظر

بزمانه حیات

نمایند مثل اگر از تیغ اجل جان ببردم چندی دیگر صرف اوقات
در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده
چون کمال جلاد سر بریدن است و آکه سر بریدن تیغ تیغ را از جلاد
مستعار نموده با اجل داده و گاهی انچه از بیان مشبه به است در مشبه
ثابت کنند چون نرگس سرمه ساز نرگس با سرمه چه کار لیکن
درینجا معنی لفظ نرگس چشم محبوب است استعاره بمعنی طلب
چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته
باشند پس مشبه را مستعار که و مشبه را مستعار منه و لفظ را
مستعار گویند لفظ نرگس از گل نرگس معنی اوست مستعار کردند
از گل برای چشم یار پس اینجا مستعار منه گل نرگس است که مشبه
به باشد و مستعار که چشم محبوب است که مشبه بود اما کیدان بود

ببیل خاص است و عاشق عام و ظرف بجای مظروف آرند چون
استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب
در حجره بگذارند یعنی شیشه گلاب بگذارند و دیگر کل بجای جزء مثل
خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد دیوار جزء بود و خانه
کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزء بود و در اینجا
مراد قائل هیأت مجموعی است که چراغ و روغن و فتیله روشن باشد
دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و مشتمل بر تشبیه که انرا استعاره
گویند چند نوع بود یا مشبه را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای
چشم یار چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به ازین قبیل است ماه در حمام
دیدم و شمشیری در مدرسه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و شجاعی
در مدرسه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند و کمال مشبه به در آن ثابت
نمایند

به از همه و اشراف و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب
زبان اند در وقت حرف زدن قلتچی و مرزا صایب هر دو برابرند
و زبان هر دو سند است مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف
ندارد مانند هندیان و در هر فرقه و هر صنف یافته می شود که بعضی
مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در ین صورت لفظی که از زبان
اهل زبان بر آید غلط باشد مانند خلطوم فیل بجای خرطوم فیل
یا دنیار بجای دینار یا کاهی و باهی بجای کار و بار یا داد اتشین بجای
مشعل اتشین یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز از شعرای
ایران خطا اگر در بحر و قافیه ارند هم سند نباشد و تصرف ایشان
در الفاظ عربی بر وضع خود شان و در الفاظ هم بطریق عرب
صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند

که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق از مجاز و کنایه

این ست که در کنایه ذکر ملزوم بارادهٔ لازم بود مع جواز ارادهٔ ملزوم

چه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصور تودهای

خاکستر در خانهٔ او ممکن و هم چنین از طویل النجاد دراز قد خواستن

مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک ارادهٔ ملزوم ملحوظ

باشد چون مولوی گفتن طالب علم را درس خواندن لازم

فضیلت است و فضیلت ملزوم در ینجا ذکر لازم بی ارادهٔ ملزوم

باشد موج هشتم در ذکر زبان فارسی می گویم که برای

شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان

زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذر

بایجانیان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان

متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی
سوای شعر گفتن درین صنف یافته نمیشوند لفظی چند مخصوص باهل
زبان ست که ذهن هندیانی که مقدرست نباشند یافته نشود و همچنین
بعضی روابط مانند کشکچی و قشعون و بلکیات و بلوکات و بیکار
بیکی دورخانه و سیورغال دنبول و صیغه مضارع بجای ماضی بجای
مستقبل و کلان تر و می گفته ست و هرچه مثل ان بوده است و تقییم
مرحوم و خدا بیامرز بنام موتی و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد
و قلیچی و کتک و شلاق و روضه خان و بابا و مردکه و پسره و دختره بچه
وطغرل شدن و شنقار شدن و علی قاپو و زن جاب و چرخچی
و منقل و تخم و کوکو و نیشخندی و ریش اسبل و تکلتو و توشمال
و قرشمال و حبل و زرق و سلیدجی و خرکس و خرکون و لفظ جناب

ششم در رد مزلف و مذیب و مزاکت و غیران در الفاظ فارسی و نیز
لفظی را که چارت عالی مرتبت استعمال نموده باشند سند باشد
یا سعدا گرچه در اصل غلط بوده باشد یا ده شاعر موزون
طبع ایران اتفاق بران نمایند علی العموم متفرطا باز روا دارند

هفتم هم در بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین و نیز هندیان
و اهل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمرهٔ ایران بعد شصت سال
متغیر میشود و در هر دوره سنین فصحا بهم رسند و تصرفات تازه
دران بکار برند پس نحوی که دران روزمرهٔ حال است از زبان
قدما نیست و روزمرهٔ حال عبارت است از انچه که مردم ایران وقت
حرف زدن استعمال کنند قدری در شجرة الاماقی نوشته شد باقی
از مغل باید شنید رجوع به کتاب درین امر فایده ندارد و فارسی توران
متغیر نشود

تواند شد و طپیدن و صد و شصت به معنی ستین از سبب
رسم الخط تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طپیدن تپیدن
بتای قرشت و صد و سد بسین مهمله و شصت شست بود امافائده
دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را با وصف شاعری و انشا
پردازی و کمالیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجیب تر اینکه
بعض علما را با وصف معلومات در الفاظ مشهوره همین حال
رو دهد تصحیح ان منحصر در تامل و مرادلت لغت و نثر با خالی
از تکلف انچه خالی از تکلف باشد دو قسم است یا بروضع اهل زبان
و ان الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد
بلکه منشیان این جا ان محاورات را از سبب عدم معرفت با نها
هیچ شمارند و فهم ان نیز ندارد یا بروضع اهل هند و از ضع اهل عبارا

بر ... با ... ضعف

بی تقدیم آن به معنی صاحب و همچنین قبله و ملازمان و خدام به
همین معنی و چکد چانه و چه می شود و اینها دله و متکلم آوردن عقده
و مخلص و استعمال داعی و راقم بهمین معنی و تکرار بود و است در آخر
سه فقره یا چهار فقره و ذکر را بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ
هندی آوردن بشرط ورود در محاوره فارسی بخلاف الفاظیکه
هندیان دران مقام آرند پنجم و هم در تعلیم طریق تحریر نثر و آن
مشتمل است بر دو فایده و چند چیز ضروری اما فایده اول اینکه
اعتقاد باید کرد که هر لفظی که حرفی دران ازین هشت حروف باشد
آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا
و عین و قاف و بعضی الفاظیکه یکی ازین حروف هشتگانه دران
باشد عربی نبود و باید دانست که ترکی خواهد بود یا فارسی نمی

تواند

او اختصار افرقی در ایران و توران در بی تکلف و با تکلف بکر دند
مثال بیت شب از مطرب که دل خویش با دوی را شنیدم نغمهٔ
جانسوزتی را او درین مقام مانع قافیه بود بیت زهی طالع
مادر روزگار که پوسی چنین پرورد در کنار بسر بجای پور کنجالش
نداشت و این سوای نظم استعمال در فارسی نیافته و بعید
از مصطلحات متاخرین ایران ست و مسجع قافیه نثر را نامند
مثال از بسکه دلیران چار طرف شتافتند و تیرهای خارا و
و زجانب مخالفان بر تافتند قیامتی در ان صحرا قیام نمود
مثال دیگر یک نبکه به نبکه همی دهم بیگاه نگاه بمن کرد و بیگاه
واز بنگاه بیرون آمدم مثال تکلف عبارت بطول فراز
برج قافیه که نه فلک زینه های راه زمن بان می تواند شد بر امدند

غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران

و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند

در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف

بضرورت وزن و قافیه در نظم و بضرورهٔ سجع یا صنعتی از

بدایع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم اجتماع فصحا

در انوقت بر احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال

نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف

بیرون شهر یا کوهستان یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی

شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین

ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و بی تکلف ساختن

مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجاز

او اختصار

روزمره چنین بابتیکه روزی بندگان اقدس سوار می‌شود
و امرای دولت هم همه حاضر می‌شوند و چند تا مطرب خوشخوان
و لولیان رقاص پیش پیش راه می‌روند جلو ریز متوجه می‌شوند
بباغ شهرآرا مثال دیگر دیروز خدیو گیهان تخت مع ارکان
دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص هرچه زود
تر متوجه باغ شهرارا شدند و سوای این در هند چون بادشاه
توران ظهیرالدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه
بطول انجامید تا اینوقت که از بدنهادی وسیه درونی ارب
بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف
بحسب ظاهر سکه نام نامی پادشاه زمان ما حضرت شاه
عالم بهادر ست خلدالله ملکه وسلطانه که در نسبت بهشت

اینگونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد و
عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره
خوب نمی باشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین هوز و مختصر
مثال آن مردکه این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان
که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و در بیجا سه جا مذکور
شده و چنین می باید فارقی اگر عمداً این حرکت کرده بود یا
می کرد بسزا رسیدی یا می رسانید و نتیجه نیک نمیدید
یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خدافت
جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر
و جمعی از مغنیان خوش و از رقص شناسان پری پیکر
پیش پیش جلوریز متوجه باغ شهر آراشدند و موافق

محاوره خوب و چیست رقعه بر وضع هندیان برادر عزیز تر از جان

سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز

مشعر صحت بدنی و متضمن درود در کلکته و ملاقات با ستر

جان لسدن صاحب بمعرفت خان صاحب سراپا لطف و احسان

مولوی عبد القادر بهادر رسید است قبوضه مصحوب ادم شیخ قطب الدین

صاحب رسید دیده را از مطالعه آن نوری و سینه را سروری را

حاصل گردید و مطالب سطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده

بود بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سروپا را با جان صاحب

ممدوح نیازی و اخلاصی هست و پیوسته جویای تو بید صحت ایشان

می باشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ بدل عاطفت بجال آن

سعادت نشان این قدر مسرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است

واسطه ملحق بآنحضرت می شود وآنحضرت بچار واسطه بحضرت

صاحب قران می رسد از بسکه تورانیان وایرانیان بکثرت

دارد هندوستان شدند سکنه این ولایت را امتیازی در

هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند ودارند صاف را

از درد جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب که روانی در عبارت

پیدا کند وبعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یاد دارندهٔ زبان

بکسب روزمره که رواج یافته هند است در مکاتیب جاری

دارد تَكَلَّمُوا النَّاسَ عَلٰى قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ واگر

مخاطب شخص زبان دان بکسب یا صاحب زبان باشد در روزمرهٔ

ایران بکار برد ما درین مقام برای مثال دو رقعه می نویسیم

یکی بر وضع اهل زبان دوم بر وضع اهل هند و هر دو در

و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازینطرف
بکار آمدند و پنجاه و دو آدم ازانطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله
هر دو زخمی در خیره رسیدند زخم کاری نخورده اند در یکهفته غسل صحت
خواهند کرد لیکن خورشید امین عنایت الله عرصه بر این تنگ کرده است
هر چند قسمها میخورم که زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه بر نمیدارد
دارد مرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد از خورشید امین عنایت الله
بسیار خوش بود و میگفت که این زن بسیار نیک نهاد است سوای
پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غور رسی داماد با هیچ چیز سروکار ندارد
درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسر پوره دوم
خورشید امین اینهم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اینقدر
بنویسد بسیار غنیمت است رقعه دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد

در وشن ترین وجه یقین خاطر من است که خان سراپا عنایت
سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کاران برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه
اشنائی که بکار اشنا بجا بیاید بهمه ایشان هستند دیگر اینکه در بنولا
میر محمد علی صاحب سرپوره خود را نزد من اورده بودند فرمودند
که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله برسید التماس
کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل
و تقاضای باقیات نواب علی بهادر تر و بالاجی امده بود روانه بلنده
شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این
سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان کوران
مرهته که برای نگهبانی شب گرد خیمه نواب علی بها در فرود می ایند

و مردمان

هماید

خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله
بهادر به بریدالتماس کردم که نواب صاحب ممدوح امیای نغعلی
که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا راو بیکلربیکی
کالپی آمده بود با بنده روانه شد نعم وقت که مع الخیر تشریف
بدولت خانه می آرند این سعادت حاصل می کنم و تازه اینکه
سوداران کشتی خانه را که در اوتاق نواب علی بهادر می بوده اند
با مردمان عنی بیک در هم شوری نفاق افتاد سی و دو آدم از نظر
و پنجاه و دو نفر از آن طرف بدرم کار رسیدند مرادخان و عنایت الله
زخمی در اوتاق خود شان آمدند حکمی دارند هفته از آمد و رفت
ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خورسته باشند بروند مختارند
لیکن مادر زن عنایت الله سخت بی حواسی دارد من از حرکات

بعد از دعا معلوم باد که ذریعه سعادت منزلی ۲۳ شعر نوشته صحیفه
متضمن ورود در کلکته و ملازمت مستر جان لمسدن صاحب همراه
جناب خانصاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبد القادر خان
بهادر مصحوب ادهم شیخ قطب الدین صاحب رسید مطالب من کل
الوجوه خالی شد دعا می شمارد جناب خانصاحب مخدوم ممدوح را
خصوصیتی هست در خصوص سفارش بعض آنجا عمر البته که زبان
و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب با قدس ابروی بابار اجرای حرج دهد
خوبی که تشخیص است کسانی که در جنب ایشان تمام آشنائی و آشنا
پرستی می برند مرگ پدرم که در وقت طی می نمایند این لاف و گزاف
از دهن اینها زیاده است بخدای وحده لا شریک که این مرد نادره زمان
و اعجوبه روزگار است دیگر اینکه در بنولا میر محمد علی صاحب برادر زن
خودشان را

در اهل ایران و این اسم برای نویسنده در عالم سادات با طرف

ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را

کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد فدوی

و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش و ارادت

کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اثق الانقیاد و مور ضعیف

و ذره بی مقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بی قدر و این

کم و قار و این پست مرتبه و این بی رتبه و این به هیچ میرز و این

هیچ کاره و این بی لیاقت و این نالایق و این سعادت طلب و این

هیچ مدان و این از همه بدتر و این رو خلایق و این ننگ بنی آدم و این

ننگ آباد و اثم روسیاه و این خاک بر سر بنویسد لفظ این هیچ میرز

و این هیچ کاره و مرید و اثم روسیاه و این ننگ بنی آدم و این ننگ آباد

این زن ترا مده ام هرچند دل می دهم و قسمهای غلاظ و شداد می خورم که جای اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن بر نمی دارد خدا

بیامرز میرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله بسیار راضی بودمی گفته است که این زن خیلی عفیفه و نیک نهاد است سوای پرورش

و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین نثر بی تکلف خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند و داعی و داعی

اثم و داعی اثم دائم داعی و راقم اثم و راقم آثم و راقم و راقم داعی و داعی راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی

و محرر اثم و محرر اثیم و داعی محرر و اثم محرر و هواخواه و خیر طلب و خیر خواه و اخلاص کیش نویسد بنده و مخلص و نیازمند و خیر خواه و هواخواه و خیر طلب

و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مرجح در

اهل

تلطف نامهٔ عطوفت شمامه یا مشکین ختامه واگر از طرف این
کس باشد نیاز نامهٔ خصوصیت طراز یا ذریعهٔ اخلاص نشان
یا رقیمهٔ صداقت عنوان یا محررهٔ آثم داعی یا خلاصه کورسواد خودم
یا سطور امیز ذریعهٔ اخلاص نشان ومحررهٔ اثم داعی وخلاصه کور
سواد خودم در هندوستان رواج ندارد واگر برای خرد باشد چنین
باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت
شمیمه نوشت اهلیت سرشته یا ارجمندی طراز وبرای بزرگ
چنین نویسند والانامهٔ کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا تمیقهٔ
مکرمت عنوان یا عالی صحیفهٔ عنایت مشحون یا همایون مفاوضه رافت
طراز یا مراسلهٔ عظمی هناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص
همه گوی که بهار وصول کردید یا از نکهت وصول بهجت یا طراز

این از همه بدتر و این روخلدیق و این سعادت طلب در هندوستان

در هندوستان این همه رواج ندارد اگر مخاطب از حرفدان باشد

و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد و این مشتاق

دیدار و این ترقی خواه شما با این ترقی خواه آن جامع و سلامت

طلب آن نور چشم و مجهور دیدار طلب و این نیازمند درگاه الهی و این

اضعف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خط

اگر از شخص مهم باشد اسمای آن چنین مقرر است اگر از آن طرف

بیاید نمیقه انیقه و نمیقه مانف عنوان و وثیقه عطوفت طراز و صحیفه

شریفه عنایت مشحون و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون

و مفاوضه بهجت معاوضه یا عاطفت عنوان و ملاطفه رقیمه

مسرت شمیمه یا مرقومه دل از غم پرداز یا نوشته عنایت سرشته

یا تلطف نامه

۲۰۶

ورود شد یا بارقه نزول براغ فرحت یا اشعه نزول فکند برای

دریافت مطالب خط همه جمیع مطالب مرقومه ذهن نشین شد

یا حاشیه نشین خاطر نیاز ذخایر گردید یا مطالعه فحاوی ان مسرت

دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت

تازه و بهجت بی اندازه پیرامون خاطر محبت ذخایر گردید یا مواضع

محرره صورت زدای ائینه انکشاف گردید یا صور خراید مقاصد

مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن موضوع

بپیوست یا موضوع انجامید یا بر حقیقت ان اطلاع کلی دست داد

یا برانچه مرقوم قلم تلطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از

اول تا اخر یا ابتدا تا انتها مطلب وا رسیدم یا فحوا یا حرف بحرف

مدعا دریافتم برای ذره منظور مرقومه منقوش صفحه خاطر شد و نیز

استین وصول شد یا چهرهٔ وصول برافروخت یا کلاه دستار وصول

گشت یا از برقع خفا جلوه گری کرده یا سرمهٔ چشم حصول گردید

یا مسطر بطراز رسید یا شد یا طرح وصول نواخت یا علم

وصول برافراشت یا حال رخسار وصول گشت یا شانه کش

طره وصول کرد برای خرد رسید یا وصول یافت یا سرور افزای

سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود یا دست آشنای

آبن بی سرو یا شد برای تبرک عزّ ورود ارزانی داشت یا

شرف ورود بخشید یا ندرهٔ صدور ترقی نمود یا پیرایهٔ ورود

زیب پذیر گشت یا بجلیهٔ صدور متجلی گردید یا منطبع مرآت

ورود گشت یا نقش پذیر بوجه صدور رسید یا نور ورود کرامت

اسود تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور ورود وکش مدعا کش

ورود

یا رقم زده کلک گهربار یا عطوفت سلک واسطة العقد وضوح
گردید ولفظ ملازمان و خدام وصاحب وجناب ومخدوم برای
مخاطب هم سر اندر از اهل زبان وآن کرم فرما وان شفیق وآن سر
با لطف سراپا اشفاق وآن معدن عطوفت وان معدن رافت
وآن منهل عنایت وان منبع تلطف مشترک در هندوستان
وایران وبرای بزرگ لفظ قبله وجناب وملازمان و ملازمان عالی
و خدام وخدام عالی و قبله بنده وجناب سامی وبندگان وسامی
ملازمان اندر از اهل زبان باشد وان قبله والجناب وآن حضرت وان خداوند
شریفه هند یان اما صحیح بود وبرای خردان جان عم وان عزیز تر از جان و
ان سعادت نشان وان اقبال آثار ی وارجمند وان خجسته کردار
وآن فرخنده شعار وان اهلیت دثار لفظ جان عم برای اهل

از دقایق آن باقی نماند هیچ مطلبی با خواننده نگذاشتم مطلبی نبود
که خواننده نشد هرچه در حیز تحریر بود همه را گزین خاطر گشت
چه مقاصد عظمی که بر تقاضای نظم نگردید آنچه تحقیق دریافت آن بدیر
رسید به قدر استنادی بفقرات شعر بهم رسید یا عبارات دل از غم
پرداز عشق حالی خاطر مشتاق گشت   از لفظ چه مقاصد عظمی با لفظ
مشتاق گشت اندازه اهل زبان باشد برای بزرگان که تهیج اصلح
فیض منابع بود واضح ولایح گردید یا تراوش نیز رفته اقدام لطف
در تمام صفحه پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا چکیده انامل عنایت
شامل ابر و تحسین ذهن این هیچ مدان شد یا مرقومات خامه فیض
شمامه مسلسله پیرای گلوی فکر من گردید یا اخلص تحریرات بیان
ارشاد بنیان نکهت مشام قوت ادراکم شد یا بارشش یافته یا ریخته

یار رحم زده

یا بلغکم الله مراتب السنیه با زانو بلندی مسرت و کامرانی باشند

یا شبها بکام دل روز می کرده باشند همین فقره اخیر اندر زاهل

زبان باشد و درین ایام و درین اثنا و درین نزدیکی و درین عرصه

و درین روزها بجای درین دلا باشد و درین روزها و درین عرض مدت

یا درین طرف ایام یا طرف مدت بهمین معنی شیوه صاحب زبانان

بود برای رفتن اسراز وقتیکه تشریف تشریف بفیض آباد ارزانی داشته

یا رونق افزای فیض آباد اند تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا

بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند

یا شرف بخش فیض آباد اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم

میمنت لزوم خرام سعادت افزای فیض آباد گشته یا برکت مقدم

هدایت توام شکر فیض آباد را سعید دارین فرموده اند ما عنان

ایران بود وبرای شخص مذکور الاسم بلفظ معظم الیه و معزی الیه و موصی الیه

و مشار الیه و مفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور

و سابق الذکر و صدر و مصدر الذکر و ضمیر ر و د کس ها و در جمع ایشان و اسعد

و در زن مفرد ها بود و در تثنیه هما و در جمع من و عامه برای بزرگ

مد ظله العالی و لسجاله ظلکم العالی و لا زالت ظلال عنایته ممدوده یا

لا زال غمام کرامته متقاطرا یا لا زالت شموس الطافه طالعة یا اقمار

رافته و عطوفته مضیئة ساطعه و برای مساوی سلامت

و برای خرد طول الله عمر سلمک الله القیوم القدیر و زاد الله قدرک

و اسعدک الله تعالی و حراک الله تعالی و ایدک الله تعالی و حفظکم الله

ربکم و اعاز معین البرایا و نصرکم الله نصرا و شرفکم الله بالعلوم و

اصعدک علی معارج الاقبال و اصلکم الله بدرجات العلیا

با

مساوی صحیفه در نگاه مخلصان باقی ماند عبارت برای مساوی
بود و از رسیدن نویدی لذات عمر یکتامی لذات سعادت
نشان در نگاهم باقی عبارت اول بدستور برای خرد مترقب
و مترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسید و بالجمله خلاصه
و حاصل کلام و قصه مختصر و القصه مختصر و ملخص و موجز و سخن
کوتاه و زبده تقاریر و لب تحریر با هم نعم البدل هم باشند در
القاب برای شخص مساوی صاحب وار مقام مقبول جناب
مفضل منعام منهل عطوفت و احسان منبع الطاف
نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن
اخلاق زیاده از بیان مخدوم مکرم و برگزیده عالم مرزا
صاحب شفیق مخلصان دلنواز دوستان کرمفرای نیازمندان

توجه بسمت فیض آباد معطوف فرموده اند یا منعطف فرموده اند

یا انصراف چلو ملازمان والا بصوب فیض آباد عمل آمده

یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق افتاد یا باتنهاض

الویهٔ عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خبر داز

وقت غیبوبت تا این زمان از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه

ورید بیضا موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند

یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه آنطرف شده اند یا شما

را مفوض بخدا نموده ایم یا قدم براه گذاشته اند یا سفر گزین شده

شکوه و نالش نرسیدن خط از بزرگ مدت ستاکه از عدم ورود وال

صحیفه در نگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره تر از شب

دیجور نباشد و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول

سام،

اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود
برای مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا
باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد برای پدر هم مضایقه
ندارد و ششم برای استاد مستحسن بود و برای مرشد نیز و پدر هم
نوشتن خواب اما پدریکه استاد یا مرشد این کس باشد شایسته
تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای اشعار است که لایق ادب
باشد با عمی یا خالی که هم سن بود و هشتم عند الضرور برای پدر
و استاد و مرشد و پسندیده بود در حالیکه اختصار منظور خاطر
باشد و همچنین نهم و دهم و عم و خال بزرگ هم حکم پدر دارند
مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اهل ما در داخل نمی‌نمایند لیکن
در هندوستان خالو بمعنی شوهر خاله شهرت دارد پس لفظ

منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق ازین

فقرها که مذکور شد دو فقره کافی ست و اختیار بدست محرر

القاب برای بزرگ قبله و کعبه دوجهان دام ظلکم قبله قبله

پرستان و کعبه ارباب ایقان بسط الله ظله بعرض جناب خدایگانی

و کعبه آمال و امانی می رساند بذروه عرض حاشیه بوسان

بساط ارشاد مناط حضرت قبله گاهی می رساند

زیب مسند ارشاد قبله ارباب صدق و سداد جعل الله مدا و کاله

جناب ارشاد پناهی حضرت افادت دستگاهی دامت

برکاتهم قبله بنده سلامت قبله دارین سلامت قبله و کعبه

برای پدر جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان هم که قابل

ادب باشند همین القابها کافی است القاب اول برای پدر

او ا ...

و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم
هم ارند فرق ضرور است مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای
رجال برای برادر بزرگ وهمسر و کوچک هم همشیره بزرگ
و همشیره خود و خاله و عمه همسر و کوچک برادر صاحب قبله
خدایگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب
قبله تکیه گاه خردان سلامت بعرض جناب برادر صاحب
خدایگان منبع عطوفت های نمایان می رساند یا قبله و کعبه من
یا قبله من معبرای همسر برادر صاحب را یا لطف و احسان معدن
اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارت است از برادری که
توام بود یا یک سال بزرگ باشد و اگر اعیانی نبود دو ماه و سه ماه
هم خوردی و بزرگی متصور است برای کوچک برادر جان عمر کامگار

خالو باید نوشت نه لفظ ماموں که شهری است همین القاب کفایت

می کند واگر ضرورت سلام نویسی فتد چنین بنویسند بعالی

جناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ والده ماجده

مکرمه معظمه عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبله قبله

پرستان عمو صاحب خدایگان مدظله العالی یا عمو صاحب

قبله و کعبه من برای والده و عمه و خاله و زن عموی بزرگ صاحب

همین القاب است واگر عرض بنویسند بعرض عمه صاحبه و یا والده صاحبه

یا خاله صاحبه خدایگانی باقی هرچه بر همین ببفزایند یا همین قدر بس است

و زن عمو را والده بنویسند مثال والده صاحبه ماجده معظمه یعنی

مردم خانه عمو صاحب خدایگان مدظله العالی و در خطاب نسوان

ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر و مدظلها در مونث

و تذ

باشد از این فقره ها و دفقره برای تحریر کافی ست آدم وقت
تحریر مختار کار خود است و این از برای برادری است که بسیار
کوچک باشد چرا که همین القاب ها برای فرزند هم نوشته
می شود برای برادر کوچک که هم سر باشد برادر صاحب شفیق
دلنواز برادران یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر صاحب
بسیار مهربان یا برادر مهربان آرام دل و جان القاب همشیره
بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والده لفظ همشیره
صاحب شفقه مکرمه بنویسد و اگر کوچک و هم سر باشد همشیره مشفقه
بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک تر باشد القاب
دختر برای او مناسب بود جان عم سعادت سرمایه عفت پیرایه
باقی فقره های که سابق در القاب فرزند و برادر مرقوم شده

اقبال نشان سعادت توامان سرمایهٔ سعادت وارجمندی جان

جسم خجسته نژادی آرام جان محرم سینه راحت روح السالکین

روان نور البصر قرة العین مردمک دیده شرافت غرهٔ ناصیه

سعادت عزیزتر از جان دل اهلیت وجگر قابلیت چشم

وچراغ بهروزی شریف النسب وفرخنده حسب از شد

اعزاز شجرهٔ حیات جاودانی ثمرچین امال وامانی باشند یا از

مایدهٔ عنایت ربانی زله ربای مسرت وکامرانی باشند یا در

حراست حارس حقیقی باشند یا در سایهٔ عنایت ازلی محفوظ باشند

یا از جمیع بلیات مصئون دار حادثات اسمان مامون باشند

باقی دعائیه برای جمیع مراتب سابق رقم زده گردیده تا این قسم

دعائیه موافق طبع هندیان با عمر وعزت با دو عای نزبان اداانا

باشد

دارد والقاب موافق عمر است و هم چنین خواهر زن حکم خواهر خود
مجاز دارد والقاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز برادر است
والقاب موافق عمر دارد والقاب برای آقاجان است که در
عرض یا کرده آمده و برای پادشاه و شاهزاده از طرف امرا
عرضداشت نوشته می‌شود مثال عرضداشت

نذر و عرض شاه عالم بادشاه غازی عرضداشت
فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک
عتبه علیه را بچهره مالیده بموقف عرض باریافتگان درگاه
عرش سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی می‌رساند
از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد دادار جان آفرین
و نعت جناب سید المرسلین مشهود ضمیر صفوت تخمیر

و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم یعنی از زمرهٔ اول باشند آن وقت هرچه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب سادات با خواهر کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشند الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه و مردم خانه عمو صاحب قبله یا رونق خانه خال والاجناب و اگر بسیار کوچک باشند عمهٔ شفیقه من و خالهٔ عزیزهٔ من و مردم خانه عموی مهربان یا رونق خانه خال مهربان و برای خال و عم و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد

جلیل القدر اعتضاد دوستان عالیجاه رفیع جایگاه پشت و پناه شهامت
و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسنعلی خان بهادر
محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سمی القدر
رفیع المرتبت عزیز القدر وجیه الله خان بهادر سا امارت و ایالت
مرتبت شوکت و صدارت منزلت کرامت قدر رسید فیض الله خان
بهادر القاب اول و اخر از القاب میانگی در مرتبه زیاده است
و برای ملازمانی که می نفس مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان
و از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته می شود
و از امرا برای جماعه داران متعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت
شعار تهور دثار رادی بیک محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هندو باشد
دیانت شعار امانت دیانت دثار لاله پنجاب رای محفوظ

برازنده وساده سلطنت وکشورگشائی وزیبنده سریر

خلافت وفرمان روائی شایسته ازیکه جهان پناهی سزاوار

خطاب شاهنشاهی درة التاج ابهت وشهریاری یاقوت

اکلیل مملکت وتاجداری وارث نگین دولت صاحب ملک

وملت الخاقان ابن الخاقان شاه جم جاه حضرت زمان

شاه خلدالله ملکه وسلطانه وافاض علی البریه بره واحسانه

گردانیده می اسماء القاب برای نوکرانچه معمول بما است قدیم

الخدمت قادربخش بعافیت بوده ازبداننده معتمدی حمید م

علی معلوم نمائید واگر غلام است برخوردار حسن قلی اهم ضایقه

ندارد اغرری اللاکه کروری لعل عزت ومحبت آثار مرزرهضان

نیک بعافیت باشند القاب ازطرف امرا برای نوکران

جلیل القدر

فدوی خاص الخاص جان نثار با اخلاص فدوی مراحم شاهانه
امیدوار بوده بدانند چیزی دیگر سوای القابست که انرا ادب گویند
واین با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ
الطرف خرد والقاب از جانب بزرگ هم در وقت اختصار
ترک نمایند وهمچنین در ورود امر بهکین اکثر به تحریر برمی ارند
برای امر بعدا زوی حصول ملاقات بهجت ایات
که بهای ان طوطی دار دکنار رشی خدمت مهیا هد
دیگر بعد تمنای خدمت سرا پا منفعت که از شرح ان
زبانها کوتاه وقلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذر خواه اا
مرفوع رای قمر اعتلای ملازمان می گردانند دیگر بعد شرح
افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت ومجالست

باشند از طرف پادشاه برای وزیر و دیگر امرا رکن السلطنت
القاهره عضد دولة الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی
رمح مصقول معرکه دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده
فدویان دانش دستگاه محرم اسرار باطن قدس مواطن
خواقین قدر قدرت مطمح انظار عنایت بی‌غایت سلاطین
فلک شوکت اعظم الامرا و اشرف الوزرا بعنایت حضرت
و مراحم خدیوانه مباهی و مفتخر بوده بدانند و اگر برای وزیر
منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد و این القاب
سوای وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد و الا برای
دیگران همین قدر کفایت می‌کند بعد دعا طلب شاهانه و
مطمح الطاف خسروانه لایق العنایت و المرحمت

دل از غم پرداز دلباس فقرات رنگ از دل ربا فرح سمع حصار

مجلس می می نماید دیگر بعبجهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که

لیالی و ایام عمر خضر دا لباس زعهده شمار یک از هزاران بیرون

نمی توانند آمد عرضه می دهد دیگر ماد خون دل و جگر که از تیر کی بخت

بسیاهی می زنند در مجره دیده ریخته سطری چند از قصه غصه

خود بر صفحه چهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامه بریده زبان را

که زبانی ندارد چه یارا که باوصف بی زبانی ندارد چه یارا که باوصف

بی زبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان درازی نماید

لهذا بوادی مدعا عطف عنان نماید دیگر بعیه هزاران هزار

تمنا د گوناگون مدعا که گوهر رشته هیچ تقریری و یاسمین شاخ

هیچ گونه تحریری نمی توانند شد حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر

سامی که تقریرش را نهایتی که گنجایش بیش ندارد منطبع ضمیر خورشید

تنویر می گردانند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که مهیج

خوشیهای تازه است یعنی استحصال دولت مواصلت که

پیرایه شاهد مباهجت است واضح رای جهان آرای خورشید

از جلد سیما باد دیگر طایر تیز پرواز خیال را از ناموس کنگره

لقای گرامی که چیزی حصول آن خذف طبع نخبت ناسازگاست

باز در رشته امید قلم را بمیدان جلوه ها می دهد بعد رفع

خمار صحبتهای رنگین بشراب تصور تلافی جانبین که بهتر

انعامات و اشرف مواهب واهب العطایا و منعم الاراست

مرتسم صفحه خاطر رافت ذخایر نموده می اید دیگر بعد تزئین شاهد

دارستان دلنوازی اشتیاق ملاقات شریف بزیور عبارات

دل

بوابان عتبه علیه والایش چنین اعتبار بکرد و نعلین جاروب کشان

سده سنیه بعرض حاشیه نوبسان بساط شرافت مناط می‌سازد بعد

غواص های متعالیه در بحار تمنا با میدور روانه دوات ادراک شرف

ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت دوجهانی ضمیمه آن

باشد معروض ضمیر مهر تنویر بندگان سنجل محفل ارشاد منزل می‌گرداند

داعی بردار ارادت بر دوش و بنده حلقه عقیدت در گوش قلپاق

غلامی بر سر نهاده و داد جاروب کشی بر بوساغای بندگی داده

بعالیجناب قبل الله اقاسیان والاتو بعرضه سید هادی ابن ادرب

مخصوص با ۲۷ والا بیت کمترین عقیدت گزین که کارم از دل شستش

بر غمی امید و خودی ارادت الگن که چهره نیاز مندی بغازه سعادت

می‌آراید مرفوع رای بیدرا اعتلای خدام ذوی الاحترام می‌گرداند

می سازد دیگر بعد بیان فسانه جان سنگ آب کن فراق که

خانه قلم را باتش سپید و دود دمان دوات را سیاه

کرده دود از نهاد کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد

دیگر بعد سلام موالات ارتسام و چمن پیرائی بهارستان

اشتیاق که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بستادای قلم

نمی ارزد دیدن خط متمم مدعا را عطر نیز تقریر می نماید برای

بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش می دهد بعد تقدیم مراسم

نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقه ستوده

فدویان عقیدت شعار و شیمه برگزیده کهتران خصوصیت

دثار است جاگزین مسامع سعادت منهان محاسن

عالی می گرداند بعد تزئین گوشه دستار بگل نسرین خدمت

بوالا

بار نصیبان اوتاق دولت ابد مدت می رساند این اهم خصوصیت
با اهل زبان دارد برای خود بعد دعا خاطر سعادت ذخایر باد
بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر آن جان
عمر باد بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع طوق فتوحات
غیبی و وصول لطایف الالهی واضح باد بعد دعای عمر درازی و
توفیق تحصیل سعادت دنیوی و اخروی دریافت نماید بعد دعای
که سر گشته دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد که
کوهر ابدای دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام
جان سعادت است آویزه کلوی قلم ساخته بمدعا پرداخته می آید
غنچه دیباچه همین دعا را زیب استین تا ثیر ساخته نکهت جان فزای
بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده می آید بعد دعاهای متکاثره

بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمین ضراعت دانکه روانجاف

صد گلشن شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار

منطبع مرآت باطن قدسی مواطن می‌گردانند بعد تشیید مبانی اعتقاد

متانت بنیاد که بضاعت سعید این خجسته نهاد است عندای مافی الضمیر

بر فرا علان در جلوه گری می آرد بعد تأسیس اساس ارادت و

خاکساری و تحصیل دعایم غلامی و جان نثاری بعرض معروضات

می‌پردازد بعد گذارش معروض میدارد بعد تسلیم که محو تحفه وار مغان

ناچیزی از خوبیان ارادت کیش برای پیشکش بارپایگان جهنو

فیض گنجور است معروض داشته مخلصان جناب فیض مآب می‌گردانند

بیلیکات ایچ میرزخود را که عبارتست از صنوف قلق و الو خدمت

با سعد ساعت چنغ ملازمان کریاس فلک مماس گردانیده بعرض و اظهار

بار نصیبان

شمل آن یا اعزّ از جان و هر چه شمل ان اهم مارب یا اقصی
المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن متمنیات
یا بهترین ارزوها یا اکبر مرتجیات یا مسئول و ما مول یا مطلوب
یا مستدعی آنکه تیز زبانم مانند برگ گل شاداب ستایش و سپاس
آفریننده بهار و خزان است و شکفتگی غنچه مسرت جاودانی انقدامال
و آمانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا رباح ریحان سرشت الف
جسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح عام رحمت یزدانی یا قطرات
مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور
لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه عریضه
یار قیمه الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانه مطلق
و بار زوی نهال مقاصد بلندمان عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت

و آرزوی ملاقات شما که خامهٔ لکنت نصیب را تحریر آن خوب حسب

محالتهای چندین در چندین است واضح باد چمن چمن دعا و گلگشتن

اشتیاق حرارت ترشح رگ ابر قلم ساخته طریق اظهار مقصود می

پویم بعید پیرایش مخدرهٔ دعا بلباس رنگارنگ اجابت و تاثیر و زیور بالهامی

نیم شبی و گریههای سحرگاهی بیاراستند دعا می کنم و گویم عمرت دراز باد آنچه می نویسم

خالی خود کن باید دانست که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب

لفظ می رسانید مذکور شده باشد در آداب معروض هم دارد

باید آورد بیان احوال بعد آداب الحمدلله که خیریت طرفین حاصل

دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور است شکر

بی قیاس بجناب واهب العطایا که شبها خویش پروری ادم

و نوید صحت و سلامت آنجناب یاران قید یاران که مفرح هرچه

غم آرا

یکدست انچه گذشت مضی ما مضی الماضی لا یذکر بر گذشته صلوات گذشته را

صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد همواره یا پیوسته یا علی الدوام علی سبیل

التواتر و التوالی یا همیشه یا همین انچنین یا همبرین منوال یا همین نهج یا

همین نمط یا همین طریقه پسندیده یا سلیقه حمیده یا شعار احوال صحت اشتمال

یا تحریر رقایم عطوفت شمایم یا سعادت شمایم یا کرایم یا صحایف عنایت مشحون و همچنین

بتقدیم رسانیده هر یک شخص صحت مزاج وهاج همه فرزندان و جمیع لواحق و توابع یا مشعر

صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا خبر از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مسرت

پیرای دل مشتاق منزل یا فرصت نصیب کن خاطر یا خاطر احبا یا طمانیت

بخش خاطر بی قراران باشند یا باید بود یا سربلندی بخش و مباهات افزای

بی قدران و قدرافزای سروپایان که موجب تشفی خاطر شکسته یا باعث تسلی

دل مخلصان گردد یا تسلی خاطرها ازان تواند بود یا اگر همین نهج بتحریر رقایم مسرت

افزای خاطر دوستان بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید

شکر بجا آرم الحمدلله که شاخ نهال تقرب بازمان بارش ابر تجویز زیر بار میوه شکر کارساز

حقیقی است و مژده انتمام زنار مرادات دینی و دنیوی آن قید صوری

و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال با حال فقط مخلص برنگ امیزی

تمنای مصور کن فیکون آرایش پذیرا است و شبیه عکسی خیال حشمت

دولت ضام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از مشغل عمده

شبانه روزی و کانچه خاطر نیاز ذخایر پر از جنس شکر عنایت خالق الارض

والسماست و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان به نقد گوهر شناهوار

دعاهای نیم شبی خریدارم رگهای بدن مانند تارقانون نغمه خیز شکر

احسان یگانه است و کوک شدن ساز مقصود انجناب شب و روزی

کدارم خوش می گذرد طلوع ماه دولت آن جا نغمه نغمه چنکه بر می آید صرف

شکر پروردگار است و روزی از شب نمی آرم که ترقی خواه ملازمان نباشم شهد

گذرد

ودرین نثر ضرورست که ادم اشعار بسیاری از استادان مشتمل بر تعریف اسب

وشمشیر و قیاد خانه و شهر و کوه و دریا و نامه و خامه و کتاب و خط و خوب

و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و اشکال محبوب

و اشکال مشهور منعم و بیان اندوه جدای و مذمت آن اشیا یاد داشته باشد

تا هر جا که مناسب داند صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و

سوای این نظایر هیچ چیز یاد باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در

هدایت موجب ترقی کلام است مثلا هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر

سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق بخیاطت بود واجب شمارند و این را

براعت استهلال نامند و در ذکر کاذر لفظ شستن و شو واب و دریا و سپیدی

و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دوکان

و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن بهیچ سطر بیشتر باید مثال قطعه

از عنایت و رافت یا سعادت و ارجمندی ما ساقی گشوده ستوده یا مغایر سیرت
پسندیده خواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است زیاده زیاده است
زیاده خیریت یا همگی و نیاز زیاده چه برطراز دنیا زیاده بجز اشتیاق چه نگارش رود
یا چه برنگارد ایام دولت بکام باد دنیا ایام بکام باد دنیا دولت و اقبال در ترقی باد دنیا
عمرت باد دنیا معاد که دولت بوجود فایض الجود زینت پذیر باد دنیا چار پایه اقبال
بذات ملازمان عالی رتبت نصیب باد چون از ذکر فقرات علی رسمی فارغ شدیم
همت برین آورد که سطری چند متضمن بیان طریق سجع و پیدا کردن فقره مقابل
فقره نوشته آید پس گوییم که بر خاطر حقایق ناظر صاحب طبع مخفی نماند که سجع در نثر همان قافیه
در شعر است مثال آن زیبنده مسند ایالت و ایالت و برازنده وساده امارت
و جلالت ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهارستان
دوستی تازه کردید و نهال مراد مخلصان بر خود بالیده کردید پایان قافیه است

دوره

مقابل فقره پیدا نمی شود مگر به تقلید فقرهٔ اول وان موقوف است بر دریافت مناسب

مضاف یا مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف معدن ودرج ودریا وهرچه

مرادف انها ومناسبت یاقوت با معدن ودرج فقط ومناسبت لعل

با بدخشان وعقیق با یمن وسرو وشمشاد وصنوبر وگل ولاله ویاسمین وسوری

ونسرین وغنچه وغیران با باغ وبهارستان وگلشن وچمنستان وطرف چمن

وبوستان وهرچه مرادف انها لیکن لاله با کوه وصحرا نیز مناسبت دارد

ومناسبت گوهر ودر وشب چراغ با تاج واکلیل وافسر ودیهیم واب وچهره

بلیغ وآئینه ومناسبت تیغ با بازو ودوست ورنج با معرکه ودشنام با گردن

وعقبا با قامت وکلاه با تارک وطراز با آستین ودامن وهم چنین

گل ویاسمن وریحان نیز با استین ودامن وگریبان وستاره وافتاب

وماه ونیز ومشتری ودیگر ستارهای باقی با فلک وبرج واوج وذره

در طلب خیاط تا قبای نورارایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط

کسوت امارت و عالیجاهی دکوی گریبان عظمت و ابهت و دستگاه آشنای

سوزن ترقی باد رقعه در تعریف کاغذ زهی قصار پسر ماه طلعت که ماه دو هفته

محال است که سیاهی او سپیدی نمود و جهی کاغذ دریچه سرو قامت که داغ عشقش از دل

نظارگیان بعد هزار شست و شو نرود صفای آب روان در جنب لطافت

بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبروی ندارد و عکس آفتاب در دریا چه باشد

که با عکس روی جهان افروزش نامی برآرد رقعه در طلب بزاز تا جنس

ضیاء متاع نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق است اطلس دولت

کمخاب بهروزی صرف قبای ملازمان باد همچنین مراعات دیگر حرفه‌ها چیزها

چون رنگ و گروه و شبیه و تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات

خشت و سنگ و چوب و گل و کار و آهک و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره

مقابله

مناسب مضافت نمایند پس گوهر را گوهر شاهوار یا ابدار گفته مضاف نمایند
و همچنین نهال را خوش ثمر باشاداب و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان
افروز و منیر را جهان تاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها مشبه کنند
و کنند و انچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند مثلا قلم را با شبدیز
و را شهب مشبه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا منعطف
می سازم و صحرا و عنان را با قلم مناسبت ندارد مگر مشبه به که شبدیز است
یا هرچه مرادف آن همچنین مدعا و کلام را با سلمی و لیلی و هرچه ازین
قسم مشبه سازند مختصر اینکه چنانچه سبل و زبان و قلم تعلق دارد انرا
به معشوق در تشبیه مناسب دانند و انچه در ان روانی یا سبزا انرا با شهب
و هرچه مرادف ان و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و گوش
بیانان را با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هرچه

ومدار وقطب با دایره و مرکز اسم با دایره و چراغ و شمع با خانه و ایوان

وشبستان و دودمان و دوده و بزم و محفل و مرادف این ها و شمع تنها

با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مایده

و خوان و بسم الله و فهرست و شیرازه و جدول و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه

و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه

و ستون و اسطوانه با ایوان و رنگ دیرداز با تصویر و خال و گلگونه و غازه

و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شکوفه

با کشمیر و میوه و هرچه مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ

و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دوگان بعضی

این الفاظ را مضاف نمایند بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضی بتعریف

و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف هردو را مضاف بسوی آنچه

مناسبه

و شوکت و امارت و ایالت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت

و جلالت و والاجاهی و ابهت دستگاهی و زهد و تقاوت و مجد و عزت و رفعت

و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد

و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والاتباری و بختیاری و محبت

و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و

صفوت و مصافات و عالی دودمانی و نجیب خاندانی و عالی بنی و بلند

مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل

و کرامت و فقر و فنا و فهم و ذکا مثال برای پیدا کردن فقره از مشقها هدایة

جمال پری پیکر الفاظ نگارین نامه او عقل از سرم رفت و بر زمین افتادم

و به یاد جبینهای گرامی به نشتر نوک ریز و زیر و فرش رگ دیده را گشادم

جواب بنظاره مه طلعتان معانی نامه سامی که نگارش یافته چنین بود

با سعد بداد با چیزهای سیاه دد درین نثر القاب مع دعائیه مقرر است

تا ایلاری آفتاب، عالم افروز محمل نشین برج حمل است پیوسته سلمای مراد ان

گوهرشاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر بوستان ابهت

و جلالت هم اغوش حصول باد جواب ان چنین باید نوشت تا شاهد

نیر اعظم محجله نشین برج حمل است همواره عروس مدعای ان لعل

بدخشان محبت و یگانگی آب ائینه کیاست و فرزانگی دوش بدوش حصول

با و هم اغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان در عنان در دیغ و هم

محمل و همعنان و دست در دست درین مقام قایم مقام همه بگزارند و آن

مضاف الیه که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه

مضاف بچیزها میسازند ما نند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت

و نامداری و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال

بیخود شده بافکار غلطیده و بخیال جلد دویم در خدمت ملازمان شریف

و دود دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیده و الفاظ مکتوبات بابرگ

درختان و ریاحین و بین السطور نقش را با نهر و خیابان و معانی را با

جواهر زواهر و پریزادان و هر چه مرادف آنها شد نماید طبع نهر الفصاحت

من مؤلفات میرزا قتیل بتاریخ پانزدهم شوال سنه ۱۲۳۰ هجری علی

صاحبها الصلوة اختتام پذیرفت تمام

تمام شد نسخه نهر الفصاحت بتاریخ بست و سیوم ماه دیجبر ۱۸۲۵ مسیحی

بخط خام شیخ محمد ناظم حبیب خان ملازم

ونوآموزان بی تمیزی که منظور نظر تربیت بود نشد اسو ضرورست در غنوزنی

که این احقر ادراک شعور داشت با مزاحمت صواعب هو ورقی چند بطریق

تعلیق نگاشت و باعث برین تحریر و تقریر تعریف و توصیف خود نیست

از بهر آنکه از تحسین و آفرین خشک یاران و دوستان در حین حیات

چه حاصل شد که بعد ممات بحصول خواهد پیوست و از آن چه سود

که بعد از وفات من گویند که بودست فلان دام اسمه استاد

و چون درین ایام فرخنده فرجام پاره از اوقات در مطالعه کتب عروض

صرف میکرد بعض رسایل در نهایت اغلاق و اشکال بمشاهده می افتاد

مانند معیار الاشعار که از تالیفات زبدة المتبحرین نصیر الدین طوسی

و بعضی در اطناب و تکرار بسیار مثل نسخه فهرست سخن گذاری سبقی بخاری

و کتابهای دیگر ضبع موجز و مختصر و دشوار است لهذا این بنده احقر رساله

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر ثنا و محمدت سزاوار حضرت داوریست که علم عروض را
موجب معرفت اوزان صحیح و اشعار سقیم ساخت و لآلی متلالی صلوات
و تحیت نثار درگاه پیغمبریست که علم کمال ناظمان نامدار فضلاء الشعرا
تلامیذ الرحمان برافراخت اما بعد معترف بعجز و قصور راقم سطور محمد
سعد بر دیباچه ظهور می نگارد بنابران که تعلیم شاگردان رشید

و نو

۶۳

و شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح شخصی که شعر گوید و برین

تقدیر تواند بود که برای نسبت باشد و چنان که در شافیه مسطور است

که عاقل گاهی برای نسبت می باشد مثل لابن بکسر بای موحده صاحب

شیر و تابن بنون بکسر بای موحده تیر کرد در کتب تواریخ مرقوم است

که اول کسی که شعر گفت حضرت آدم بود علیه السلام و لغت ادم صفی الله

باتفاق علی سریانی بود و شعر عربی که جناب نسبت می کنند ترجمه

شعریست که دران زبان فرموده در مرثیه هابیل و قتیل که قابیل او را

بقتل رسانید و ازان جمله است این بیت تازی تغیرت

البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح یعنی از حال گشتند

شهرها و جمعی که انها بودند و روی زمین گرد آلود و زشت است

واضع علم عروض امام فاضل و عالم کامل خلیل ابن احمد است

که بمقتضای حدیث خیر الامور اوسطها نه چندان مطول باشد و چندان

مختصر از روی کتابهای ثقات و اساتذهٔ معتمد و معتبر مرقوم و محرر

میسازد سخن بسیار داری اندکی گوی یکی را ده مگو ده را یکی گوی

سخن گوهر شد و بنده غواص سخن بسختی در کف آید گوهر خاص این

مجموعه مشتمل است بر اصول فن و اقسام سخن و ذکر ایجاد و اختراعات

که بسبب تشویش خاطر مبتدیان است و منطوی و مترتب است

بر یک مقدمه و نوزده باب و خاتمه و چون بفضل الهی این رساله

باتمام پیوست میزان الاشعار نام نهاده آیتهٔ یهدی من یشاء

الی سبیل الرشاد مقدمه در آنکه شعر بکسر شین معجمه بمعنی دریافتن و در لغت

دانستن است در اصطلاح ارباب شعر سخنیست موزون که دلالت

کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد

و شاعر

خطا کند و دانستن علم عروض هر کسی را که شعر می گوید یا خواهد که
شعر می گوید صحیح الوزن از غیر صحیح الوزن بداند واجب و لازم است
موزون سنجیده شده و موافق وزن آمده ناموزون آن است که موافق
وزن نباشد بدانکه وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند
بقاف و طا و عین مهملتین بر وزن تفعیل است و در لغت
بمعنی پاره پاره کردن وصل در وزن حروف و ناموزون
از یکدیگر جدا کرده میشود تقطیع گفتن مناسب است ایضاً شعر
آنست که چون خواهند بیتی را تقطیع کنند الفاظ او را جدا سازند
بروجهی که هر قدر از آن بیت که او تقطیع میکنند برابر اجزای بحر آن
بیت باشد که آن بیت در آن بحر واقع است و در تقطیع شمار
حروف و حرکات و سکنات معتبر باشد نه خصوصیت حرکات

آورده‌اند که خلیل ابن احمد در مکه مشرفه بود که باین علم ملهم شد

و لهذا این فن را از جهت تیمن و تبرک عروض نام کرد عروض بضم

عین و رای مهمله و ضاد معجمه یکی از اسماء مکه معظمه است و چون شعر

کلام موزون است و هر موزونی را میزان در کار در خصوص میزان

شعر علم عروض است که از وزن صحیح معلوم میشود دانسته باشد

که شاعر دو قسم می‌باشد یکی شاعر بالطبع و آن شخصی است که علم عروض

نمیداند اما طبعش موزون است و شعری که می‌گوید ناموزون

نمی‌باشد چنانکه یکی از شعرا گفته است من ندانم فاعلاتن

فاعلات شعر می‌گویم به از آب حیات دوم شاعر بالعروض

و آن شخصی است که شعر خود موزون بمیزان شعر میکند و هر شعر که می‌گوید

باوزان شعر می‌سنجد چون اعتماد بر طبع نیست جایز است که در وزن

خطا کند

اول متحرک دوم ساکن و در تقطیع دو الف نویسند آمد

فعلن وارید و همچنین واو طاوس و واو که در تقطیع دو واو

مرقوم شود اول متحرک دوم ساکن طاوس فعلان دو واو

در فعلان و مثل این واو یای است که ملفوظ میشود و مکتوب

نیست و از سیر کردن کسره بهم رسیده مانند یای که بعد کسره رای

سر و بعد نون فغان و جان و نهان چنانچه درین بیت ملفوظ میشود

و مرقوم نمیگردد   درد سر دوستان آه و فغان من ست گاه غش

جان طبیب درد نهان من ست واین یا را در تقطیع مینویسد

بدین صورت درد سری مفتعلن یاه فغا مفتعلن نی

منست فاعلن گاه غش جا مفتعلن نی طبیب فاعلن درد نها مفتعلن

نی منست فاعلن و حروف مشدد نزدیک عروضیان دو حرف است

یعنی حرف و حرکات و سکون لفظ موزون برابر حرف و حرکت

و سکون لفظ میزان باشد و لازم نیست که حرکات موزون و

میزان یکی باشد پس حرکت خواه ضم بود خواه فتح و خواه کسر

برابر یکدیگر می باشد و سکون برابر سکون را قم گوید رفع

و ضم پیش و نصب فتح و زبر جر و کسر است زیر و خفض و کسر

لهذا طوطی بروزن فعلن است و واو ساکن برابر عین ساکن

و کسر طا برابر دوم برابر حرکه لام و یای طوطی برابر نون ساکن

و همچنین بلبل بروزن فَعْلُن است و شارک بروزن فعلن

و هر حرفی که ملفوظ باشد در تقطیع معتبر باشد اگرچه در کتابت

نبود و هر حرف که ملفوظ نباشد در تقطیع نباشد اگرچه

در کتابت بود بدان که الف ممدوده نزدیک عروضیان دو حرف است

بلکه ما قبل او مضموم خوانده میشود پس این واو را در تقطیع معتبر
ندانند چنان که درین دو بیت دارم صنمی چهره برافروخته
بیداد وجفا کر ستم آموخته او عاشق دیگر است و من عاشق او
پروانه صفت سوخته سوخته واگر این واو ملفوظ شود در تقطیع
معتبر باشد چنانکه در بیت اول و دوم این بیت گر شوق او
بجوشم باده نوشم می برد در بیاد او خروشم کالفوشم می برد
پس گر دیدم ضعیف از درد دوری تا درسش ناله گاهی در برد
گاهی بدوشم می برد بدانکه واو عطف را در شعر فارسی اشتران است
که حتی الامکان مخفی خوانند در صورتیکه اخفا ممکن نباشد و
این قسم کم در شعر واقع میشود و در نثر فارسی در بعض مواضع مخفی
می باشد و در اکثر مواضع مفتوح ملفوظ میشود و در عربی البته مفتوح

اول ساکن متحرک ابتدا اورا در تقطیع دو حرف نویسند مثل

فرخ وخرم که در تقطیع فررخ وخررم بروزن فعلن ست الف وصل

اگر در کلام فارسی ملفوظ شود در تقطیع معتبر است وگاهی حرکت او نقل

کرده بما قبل دهند و حذف کنند پس در شق ثانی در تقطیع مکتوب

نباشد مثال ملفوظ این بیت بیت هر کجا حرفی ز داغ سینه ما می رود

لاله از شرمندگی صحرا بصحرا می رود مثال دوم ثانی بیت نخستین ودوم

این دو بیت بیغامی توان تسخیر کردن ناشکیبارا چو بوی

گل نسیم میبرد از جان ودل مارا بیا ان گردبادازدود دل برخویش

می پیچیم فضای سینه من تنگ دارد کوه وصحرارا واین الف را بنابر ان

الف وصل گویند که بسبب او نطق حرف ساکن میسر شود وباو

می توان رسید واو عطف اکثر در کلام فارسی ملفوظ نمی شود بلکه

شود حکم ملفوظ ندارد و اگر در آخر بیت واقع شود حکم ملفوظ دارد و در حساب حرف ساکن است کرد رخش تا خط نقاب گرفت سپهر بهم خورده کافتاب گرفت و اگر ما قبل این ها را اشباع خوانند آنوقت در میان بیت نیز در حکم ساکن باشد چنانکه خنده چه کنی بگریه بین و دیگر تای است که پیش از و یک ساکن باشد چون هفت و گفت و رفت و خفت و چون در میان بیت واقع شود بحساب حرف متحرک باشد و اگر در آخر بود در حساب باشد و نشست پهلوی من و ز رقیب جام گرفت گل تا ز فی من رنگ بهم گرفت و اگر در آخر بود در حساب ساکن باشد سه زان نرگس مست شد دلم باده پرست نون ساکن

مستعمل است مثل جانی زید و عمر یعنی آمدند از زید و عمر و همچنین واو

تو و دو و چو و امثال آنها اگر ملفوظ باشد محسوب است و الا محسوب نیست مثال

اول هر گز نسب باز نشد چشم و لب تو ای سپر از اینهمه

شرم و ادب تو مثال دوم بی تو سپیدار دگل و اعذاغم می کند

هرزه گوییهای بلبل بید ماغم می کند و واو خواب و خوان و امثال

آن نیز در تقطیع محسوب نیست زیرا که ملفوظ نمی شود چنانچه خواب

میخواست که در چشم من آید بیتو این خیالیست که در خاطر خواب

افتاده و دیگر های است که بیان حرکت ماقبل نوشته میشود

ملفوظ نگردد مانند خنده و گریه در این بیت در دل

گفتم تغافل کرد خواهی به بین گریه کردم خنده زد بی اعتباری را

به بین و همچنین در که و چه و سه و امثال آنها اگر در میان مصراع واقع

شود

همچون شکر و صبر و این دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن
دوم در حساب حرف متحرک باشد مثل بار جو فاعلن //
امن جو فاعلن شکر کو فاعلن بنابران که در میان مصراع
دو حرف ساکن نمی باشد مگر الف و نون که هر دو در
حکم یک ساکن از جهت سبک بودن حرف مد با نون و اگر این دو
ساکن در آخر مصراع واقع شوند در حکم دو ساکن باشد
گفت ای کرو خاباشد نه مگر مکرهایش دیده ام از زید و بکر
و اگر بعد حرف مد دو حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند و در میان
مصراع باشد و اگر آن دو ساکن مقابل یک متحرک باشد ساکن اول
متحرک شود و ساکن دوم در تقطیع ساقط گردد کارد بر کس کوشت
بر گشتاسپ را تقطیعش کار بر کس فاعلاتن کوش بر کس

هرگاه بعد حرف مد در میان مصراع واقع شود محسوب در تقطیع

نباشد و مده بفتح میم و تشدید دال مهمله و بازدیاد تای فوقانی

حرف علتی است که ساکن باشد و حرکت ما قبل او موافق بود

یعنی واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور والف

خود پیوسته مفتوح ما قبل می باشد و حروف علت در لفظ

وای جمع اند مثل جهان و چنین و چون اگر در آخر مصراع واقع

شود محسوب در تقطیع ست   تو سنگین دل شدی من آهنین

جان چنان دل را نشاید خ چنین جان   واگر در لفظی بعد

حرف مد نون نباشد بلکه حرف دیگر بود مثل یار و دلدار و

حرف اول مد نباشد و دوم نون نباشد بلکه حرف دیگر

بود مانند اس و عون و عین و یا هیچ یکی از این دو نباشد

الحجر

بفتح بای موحده و سکون حای مهمله وان در لغت دریا
است واوزان شعر منحصر اند در سه رکن سبب
و وتد و فاصله سبب دو قسمست خفیف و ثقیل سبب
کلمهٔ دوحرفی را گویند که حرف اول او متحرک و دوم
ساکن مثل گل و مل و سبب ثقیل نیز کلمه دوحرفی را
گویند که هر دو حرف او متحرک باشد مانند کله و گله
بفتحتین کاف فارسی و لام و کله بکسر اول و حرف
ها که در امثال این الفاظ می نویسند از برای بیان
حرکت ماقبل است و ملفوظ نیست پس باین اعتبار
در کله و گله دو حرف اند نه سه حرف چنان که از ظاهر
معلوم میشود و اول را خفیف و دوم را ثقیل بنابران

فاعلاتن باشد فاعلن واگر هر دو ساکن در برابر دو متحرک

واقع شوند هر دو متحرک شوند زرم شود کار دچو نرم شود گوشت گو

تعطیعش رزم شود مفتعلن کارد چو مفتعلن نرم شود مفتعلن

گوشت گو مفعلن واگر سه ساکن در آخر مصرع واقع شوند ساکن

آخر ساقط کرده اند بهر آنکه در اوزان شعر سه ساکن جمع نمی شوند

نیست شب کز تف دل این سیلاب نسوخت گرمی خون جگر در نظرم

آب نسوخت هر چه همرنگ معشوق بود دل سوز است نقص شمع است

که پروانه مهتاب نسوخت و بایدکه حروف ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه

غیر ملفوظ را از آنچه مذکور شد منحصر ندانند که غرض تنبیه بود بر بعضی از صورتها

نه بیان انحصار والله اعلم بحقایق الاسرار میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی

و زای منقوطه ترازو و عروضیان وزن کردن شعر را گویند و آن را بحر نیز خوانند

میم مفتوح و راء مهمله و قاف نیز مفعول است از فرق
بالفتح جدا کردن است و چون در وتد مفروق دو حرف
متحرک جدا بودند و در میان ایشان حرف ساکن حایل
شده بود وتد مفروق نام کردند فاصله بر دو قسم است
صغری و کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه
حرف اول او متحرک باشند و حرف چهارم ساکن مانند
صنما و نبما و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار
حرف اول او متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مثل
فعلتن و شکنمش و تمام این ارکان در ین کلمات جمع اند
لی کل بخت لار نجمش بنگرم صغری بضم صاد مهمله و سکون
غین معجمه و راء مهمله و الف خورد تر مونث اصغر که صیغهٔ

گفتند یک متحرک و دیگر ساکن در گفتن سبکتر است
از دو متحرک متواتر خفیف بفتح خای معجمه و کسر فا و سکون
یای تحتانی و فا در لغت سبک است و ثقیل بثاء مثلثه
و قاف بروزن کریم گران و وتد نیز بر دو قسم است مجموع و مفروق
و تد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک
باشد و حرف سیوم ساکن چنانکه چمن و سمن
و وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول او
متحرک باشد و دوم ساکن و سیوم متحرک چنانچه
لاله و ژاله و مجموع بجیم و عین مهمله مفعول است
از جمع بفتح که گرد کردن است چون در وتد مجموع
دو حرف متحرک باهم جمع بودند و تد مجموع گفتند مفروق

بنابران بیت گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای
تحتانی و تای فوقانی در لغت خانه را گویند و تشبیه داده اند
بیت شعر بالکسر را به بیت شعر بفتح شین معجمه و سکون
عین مهمله که خانهٔ موی است و خانهٔ غریبان صحرانشین
از پلاس می باشد و وجه مشابهت عزت و اعتبار است
یعنی چنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت
شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است باید
دانست که چون بیت را بخانه تشبیه کرده اند و خانهٔ غریبان
صحرانشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است
اجزای بیت شعر را بنام اجزای بیت شعر بالفتح خوانند
سبب بفتحتین سین مهمله و بای موحده ریسمان اسباب

افعل تفضیل است وهمچنین کبری بضم کاف تازی وبای
موحده وراء مهمله بزرگتر مونث اکبر که صیغهٔ افعل التفضیل است
پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری وپنج حرفی را کبری گفتن
مناسبت چون این را دانستی بدانکه تالیف کلام موزون
از هیچ یکی ازین ارکان سهگانه بی ترکیب بایکدیگر خوب
نمی باشد نه از اسباب تنها چنانکه هر دم دارم بیشت
زاری از غم تا کی زارم داری ونه از اوتاد
سویم ار گذر کنی زهی عجب زهی عجب بر وبیت از نظر
کنم زهی طرب زهی طرب ونه از فواصل پسر اگشا
لب وخوشش بسرا بسرود وخوشت بنوازمرا پس
تالیف کلام از اجتماع ارکان مذکور لابد است بیت

یا و ضم لام مستفعلن بضم میم و سکون سین و فتح تا و سکون
فا و کسر عین و ضم لام مفاعلتن بفتح میم و کسر عین و فتح لام بضم
تا و مفتاعلن بضم میم و فتح تا و کسر عین و ضم لام فاعلاتن بکسر
عین و ضم تا متفاعلات بفتح میم و سکون فا و ضم عین و سکون
واو و ضم تا و ازین ارکان ثمانیه دو رکن خماسی اند و آن بضم
لام کلمه پنج حرفی است یعنی فعولن و فاعلن و باقی شش
ارکان سباعی اند و آن بضم کلمه هفت حرفی است و این ارکان
را عروضیان افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال خوانند
بنابر آن که الفاظ آن را از فا و عین و لام گرفته اند و اصول
اوزان عروض از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر
نباشد بحرهای که از تکرار ارکان و یا از ترکیب بعضی با بعضی

بالفتح جمع ان دو تد بفتحتین واو و تاء فوقانی و دال مهمله میخ
و اوتاد بالفتح جمع آمده فاصله بفا و صاد مهمله ستون خیمه فواصل
بفتح اول و کسر چهارم جمع است خیمه بفتح خای منقوطه و سکون
یاء تحتانی خانه که از پلاس یا کرباس سازند خبر دو حرف را
سبب گویند و خبر سه حرف را وتد خوانند و جزو چهار حرف
و پنج حرف را فاصله از بهر انکه کلمه دو حرفی بواسطه یکی حرف
ضعیف تراست از کلمه سه حرف و سه حرف ضعیف
تراست از کلمه چهار حرف و چهار حرف ضعیف است از کلمه
پنج حرف چنانکه ریسمان ضعیف تراست از میخ و میخ از
ستون بدانکه ارکان که بحور از انها مرکب اند عروضیان در
هشت لفظ منحصر یافته فعولن بفتح فا و ضم عین و سکون

وسه بحر خاصه عجم است که عرب دران شعر نگویند وان

جدید و قریب و مشاکل ست و پانزده بحر باقی مشترک اند

درمیان عرب و عجم وان هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع

و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و متقارب و متدارک

ست دانسته باشی که اکثر برانند که شعر کم از یک بیت نمی باشد

و هر بیت دو مصراع دارد و مصراع و مصرع بی الف نیمه بیت را

بنابران گویند مصرع بکسر میم و سکون صاد مهمله و را و عین

مهمله در لغت یک پاره از در دو طبقه است و وجه مشابهت ان

که چنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را خواهند بند کنند

یا یک بند و چون هر دو را بند کنند یک در باشد همچنان از

بیت هر کدام مصرع را خوانند بمصرع دیگر نخوانند و رکن اول

حل می شود نوزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج
رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک وعمدة المتبحرین نصیر
الدین در معیار الاشعار بیست و یک بحر یافته و بحور مذکور
را راقم این سطور منظوم ساخته همه نوزده بحر ای
یار شاعر طویل و مدید و بسیط است و وافر دگر کامل است
و هزج هم رجز باز رمل منسرح بعد از ان باش حاضر مضارع بود
مقتضب باز مجتث سریع و جدید و قریب است ظاهر خفیف است تا کل
تقارب تدارک بکسر اسم فاعل تو از این مصادر دارین نوزده
بحر مذکور پنج اول که طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل است
مخصوص زبان عرب باین معنی که عجم درین بحرها شعر کمتر گویند
و سه

گویند بفتح ضاد معجمه و سکون راء مهمله و بای موحده زیرا که ضرب
در لغت نوع و گونه و مانند است و ضرب مانند عروض است
چرا که هر دو مصراع اند و هر رکن که در میان صدر و عروض
و ابتدا و ضرب واقع شود حشو گویند بفتح حاء مهمله و سکون شین
منقوطه و حشو در لغت چیزیست که از و بالش پر کنند و وجه
مناسب ظاهر است و این ارکان را یکی از شعرا نظم نموده
صدر است و عروض و ابتدا انگه ضرب آن چیز که در میانه باشد
حشو است رکن سالم می باشد و غیر سالم سالم بسین مهمله
و کسر لام آن است که بر اصل وضع خود باشد در و نقصان
و زیاده واقع نگردد مانند مفاعیلن که در اصل مفاعیلن
بود در میان لن الف زیاده کرده شده و نقصان چنانکه مفاعیل

مصرع اول را صدر گویند بفتح صاد و سکون دال و را مهملتین زیرا که
صدر در لغت اول جز را خوانند و رکن اخر مصراع اول را عروض
بضمتین عین مهملتین و سکون واو و ضاد معجمه بواسطه ان که
عروض در لغت ستون است و بابر بیت از شبات ان نیز
برین رکن است که با این رکن قرار یابد و مصراع بی او تمام نشود
معلوم نگردد که بیت از کدام بحر است و رکن اول مصرع ثانی را
ابتدا گویند بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر تای فوقانی و دال
مهمله زیرا که در اغاز مصراع ثانی واقع و ابتدا اغاز کردن است
تا در نام هردو امتیاز باشد و فرق و عکس نکردند از بهر انکه
هرگاه رکن اول مصرع اول را صدر نام کردند لابد است که رکن
اول مصراع ثانی را ابتدا گویند و رکن اخر مصرع ثانی را ضرب
گ

وغیر آن بحر شعر نیز مشتمل است بر انواع مطالب و اقسام
مقاصد و اطلاق بحر بر هر یک ازان نیز شایع است در هزج
چون نه بحر اول از بحور مذکور مخصوص بعرب بودند ابتدا
از بحر هزج کرده شد که مشترک است در عرب و عجم بحر هزج
مثمن سالم را با بهار آن هزج بفتحتین ها و زای منقوطه و جیم گویند که هزج
آواز با سرود خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که
باواز خوش و صوت دلکش در غنا و سرود میخوانند درین بحر است
و مثمن ازبهر آن خوانند که مثمن بثاء مثلثه بر وزن ملمع هشت است و
در لغت هشت کرده شده مشتق از ثمانیه بفتح ثا و کسر
نون و یای تحتانی و تای فوقانی که بمعنی هشت است و این
بحر هشت رکن دارد و سالم بسین مهمله و کسر لام بی نقصان را

در مفاعیلن بحذف نون و رکن غیر سالم را مزاحف گویند
و غیر سالم آن باشد که در وی تغییری واقع شود بزیادت
یا نقصان مانند مفاعیلان و مزاحف بضم میم و زای منقوطه
و فتح حای مهمله و خا تغییر رکن را زحاف خوانند بکسر اول
جمع زحف بفتح اول و سکون دوم و زحف در لغت
از اصل دور افتادن است و سهم زاحف تیری که
از نشانه جدا افتد و در فن عروض زحف مستعمل نیست
بلکه زحاف که لفظ جمع است مستعمل است و زحافات و از
حیف نیز آمده است بحر چنانکه گفتم در لغت بمعنی دریا است
و عروضیان کلام موزون بحر بنابران گفتند که چنانکه دریا
مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نباتات و حیوانات

و غیرا

تمام کرده است و زیاده کردن الف از تسبیغ گفتن مناسب است

و اگر مصراعی ازین وزن با مصراع وزن گذشته جمع شود

باینقدر تفاوت و ناموزون نگردد هزج مثمن مقبوض

مفاعلن است بار مثالش دلم برون شد از غمت

غمت ز دل برون نشد زبون شدم ز دست غم

غمت ز من زبون نشد مقبوض بقاف و بای موحده

و صاد معجمه مفعول است از قبض بالفتح و آن در اصطلاح

انداختن حرف ساکن پنجم رکن است چنانکه یای مفاعیلن است مفاعلن

بماند و رکنی را که در و قبض واقع شده بواسطه آن مقبوض

گویند که از و حرفی گرفته شده است و قبض گرفتن است

دانسته باش که اسامی رکنی که دران زحاف واقع

خوانند و در ارکان او زحاف و تغیر واقع نیست و در هر مصراع او

چهار رکن مفاعیلن می باشد مثال مرا وحشی نگاهی داد سر

عشق رسیدنها که از خود میرود صادش از گفته دیدنها

بحر ثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

دو بار مثال شعر زهی رویت تجلی گل دهانت غنچه خندان

قدرت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان درین بیت

عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم مسبغ بسین

مهمله و بای موحده و غین معجمه بر وزن مرصع صاحب تسبیغ و

ان در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف است در میان

سبب خفیفی که در اخر رکن کرکن مفاعیلن است مفاعیلان

شود و این رکن را مسبغ بنابران گویند که تسبیغ در لغت

اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش سرو بن
دمی بنشین خانه را گلستان کن یک دو جام می بر کش
دور نوش گردان کن درین بیت چهار رکن اشتر است
و چهار رکن سالم شتر بفتح شین منقوطه و سکون تاء فوقانی
و رای مهمله در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن است
فاعلن بماند و رکن را که شتر درو واقع است اشتر گویند بنابر ان
که شتر در لغت نقصان و عیب و چون از کلمه حرفی از اول
و حرفی از وسط افتاد آن کلمه ناقص و معیوب گردید هزج
مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش
گل خیمه بصحرا زد خیار هوسی داری پای بگلستان نه گر
دسترسی داری درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار

مسعود بر وزن اسم مفعول باب تفعیل ما می شد و تفعل بر وزن

ملمع چون مسنع یا بر وزن مفعول مانند مقبوض یا بر وزن افعل

مثل اشتر و اخرب کذا فی بعض الکتب و این سخن محل تامل است

از بهر آنکه بذال بضم میم و ذال معجمه یکی از زحافات و سبیج

یکی از آن اوزان نیست مگر آن گفته شود که این زحاف

نادر است و النادر کالمعدوم بنا بر اکثر گفته و الاکثر حکم الکل

هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان

دو بار شاباش پری ندارد ای صنم بر و سیمتنی چنین چنین

بجد دهد ازین بسر که به بود ز حور عین و درین بیت عروض

و ضرب مقبوض مسبغ است و باقی ارکان مقبوض و چون

مفاعلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعیلان شود هزج مثمن

براریم فریاد ز مرغان شب آهنگ براریم درین بیت صدر
و ابتدا اخرب و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور کف
بفتح کاف و تشدید فا در اصطلاح انداختن حرف هفتم
ساکن که نون مفاعیلن است مفاعیل بماند بضم لام و آن
رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند بنابر آن
که کف در لغت پیچیدن است و دامن پیراهن و افتادن
حرف آخر کلمه سباعی را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند
و قصر بفتح قاف و سکون صاد مهمله در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است از آن مفاعیلن که نون است و ساکن
کردن آن حرف که بالای نون است و آن رکن را که قصر
در و واقع است مقصور خوانند بواسطه آنکه قصر بفتح

رکن سالم خرب بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده

در اصطلاح انداختن نون و میم مفاعیلن است فاعیل

بماند بضم لام مفعول بضم لام را در محل آن گذارند

از بهرانکه عادت عروضیان برین جاری است که هرگاه

از رکنی چیزی ساقط کردانند و بعد اسقاط لفظ

مهمل لفظ مستعمل که بر وزن اوست در محل ان گذارند

از برای حسن عبارت وان رکن را که خرب درو واقع است

اخرب گویند از بهرانکه خرب در لغت ویران کردن است.

چون اول واخر از لفظی افتاد انهدام تمام و ویرانی بسیار درو

راه یافت هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل

مفاعیل دوبار مثالش هر صبح خروشی ز دل تنگ

برارم

دوبار مثالش تر العل شکر ریز و مرا چشم گهر بار ترا خنده

بود خوی مرا گریه بود کار درین بیت عروض و ضرب مقصورست

وباقی ارکان مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل

فعولن دوبار مثالش مرا نیست چو ان بخت که با یار نشینم

دردن ریش و جگر چاک و دل افکار نشینم درین بیت عروض

وضرب محذوفست وباقی ارکان مکفوف محذوف اخرج مثمن

مجد مقصور مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیل دوبار

مثالش من ان مدهوش عشقم که از خوبیم صبر نیست

مرا باشد دل از دست پروای ز سر نیست درین بیت

صدر وابتدا سالم است و عروض وضرب مقصور و حشوها محذوف

شد ... سالم مفاعیلن شش بار مثالش کجایی ای

دل آرام

قاف وسکون صاد مهمله در لغت کوتاه کردن است و
چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی ساقط شود کلمه کوتاه گردد هزج
مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
دو بار مثالش اسوده دلا از دل زار چه دانی حال دل بخوابات
عشاق جگرخوار چه دانی در این بیت صدر و ابتدا اخرب
و حشو ها مکفوف و عروض و ضرب محذوف حذف بفتح حاء
مهمله و سکون ذال معجمه و فا در اصطلاح انداختن سبب است
از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن چون لفظ مستعمل است
بر وزن او در محل او گذارند و آن رکن را که حذف در و واقع
محذوف گویند زیرا که در لغت محذوف اسپ دم بریده است
هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جفا و جور او بسیار دیدم ولیکن شیوهٔ یاغش نجیدم
درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان
سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار مثالش تنم کاست ازان ماه دل
افروز دلم سوخت ازان شمع جهان سوز درین بیت
عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج
مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش دل ازار جفاکار نگاری خبر از زار دلم کا
نداری درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان
مکفوف هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن مفاعلن
دو بار مثالش ای از مژهٔ نواخته در جانها وی درد تو

غزال مشکبوی من چرا هرگز نمی ای بسوی من واین

بیت را مسدس بدو سین و دال مهملات بر وزن

ملمع بنابران گویند که عجمی رکن دارد مشتق از ست

که بکسر اول و تشدید دوم در اصل سدس بود سین

او را جهت قرب مخرج تبا بدل کردند سدت شد و

دال را بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند ست شد

هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو

بار مثالش گرفتار خم زلف دو تابیم اسیر حلقهٔ

دام بلاییم درین بیت عروض و ضرب مقصور است

و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن

مفاعیلن فعولن دو بار مثالش

فاعیلن بماند مفعولن بجای او گذارند و رکن را که خرم در وی واقع است
اخرم گویند برای انکه خرم بفتح خای معجمه و سکون را مهمله در لغت
بینی بریدن است و انداختن میم مفاعیلن را بعضی از بینی بریدن
تشبیه کرده اند انتهی هزج مربع سالم بدانکه این بحر را مربع
از ان جهت گویند که مشتمل است بر چهار جزو و مربع برای انکه
مهمله و بای موحده و عین مهمله بر وزن ملمع چهار کرده شده است
مشتق از اربعه که بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم چهار را
گویند وزن شعر مفاعیلن مفاعیلن دوبار شعر

بقد سرو گل اندامی خوشا وقتی که بخرامی هزج مربع مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل دوبار شعر

بیا ای بهشت سرخوی بباران می گل بوی هزج مربع

هرچند تو شاه و ما گدائیم   دامن منفشان که مبتلائیم   درین بیت

صدر و ابتدا اخرب و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن

فعولن دو بار مثالش   اشکی چو عقیق از آن فشانیم

کز لعل تو بوسه هدیه مانم   درین بیت صدر و ابتدا

اخرب و حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف

هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن

مفاعیل دو بار مثالش   صد بارم بیش اگر

کس زار بر خیزم تا کشی دگر بار   درین بیت صدر

و ابتدا اخرم و حشوها اشتر و عروض و ضرب

مقصور خرم در اصطلاح انداختن میم است از مفاعیلن

فاعده

دو بار شاهدش یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است

اسودگان وصل یار بجور هجران کرده است در این بیت عروض

و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم اذاله بکسر همزه و ذال

منقوطه زیاده کردن الف است میان دو حرف اخر علن

که در مستفعلن است مستفعلان شود و ان رکن را که

دران اذاله واقع شده است مذال بالضم گویند و اذاله

در لغت دامن فرو گذاشتن است و این ازدیاد الف را بفرو

گذاشتن دامن تشبیه کرده اند رجز مثمن مطوی مفتعلن

هشت بار شاهدش تا چو توانیه دار با همه یک رو نکنی

دیده جان اینه ان رخ نیکو نکنی طی در اصطلاح اندختن

حرف چهارم ساکن مستفعلن که فاست مستعلن بماند

مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش زلف

تیغ جفانه زلب کام مراده هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن

دو بار مثالش ان غنچه خندان کو وان شوخ سخندان کو

بحر دویم بحر رجز مثمن سالم این بحر را بنابران رجز گویند که رجز

بفتحتین رای مهمله وجیم وزای معجمه در لغت اضطراب

سرعت است و عرب بشتر اشعاری که در معرکها و مصافها

و مقام مفاخره و مباهات میخوانند درین بحر است و درین

اوقات اوازها و حرکات سریع می گردد و اصل این بحر

هشت بار مستفعلن مثالش ای زندگانی بخش من

لعل شکرگفتار تو در ارزوی مردنم از حسرت دیدار تو

رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان

دو بار مثالش

بجای او گذارند وآن رکن را که خبن درو واقع است مخبون
گویند و خبن بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده در لغت آنست
که از نیمه بالای جامه چیزی را بدوزند تا جامه کوته گردد رجز
مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش
فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم چو نیست
ره سوی توام ببام و دری نگرم درین بیت چهار رکن
مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز مثمن رجز اخیر
حشو مخبون و باقی ارکان مطوی مفتعلن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن دو بار مثالش درد مرا چاره نکن که
من بدرد تو خوشم گر بکشی ور نکشی ز حکم تو نکشم
رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مفتعلن بجای او گذارند که مستعمل است نه مهمل و ان رکن را

کرطی در و واقع است مطوی گویند بفتح میم و سکون طای مهمله

و کسر واو و تشدید یای تحتانی زیرا که طی بفتح اول تشدید

دوم در لغت ته کردن جامه است و گرفتن حرف چهارم

بود از کلمهٔ سباعی که در میان اوست تشبیه کرده اند بگرفتن

جامه و ته کردن ان رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن

مفتعلن مفاعلن دو بار تمثیلش ای رخ تو کوه

غم بر دل مبتلای من نیست مراد خاطرت جز غم و

جز بلای من درین بیت چهار رکن مطوی مقدم است

بر چهار رکن مخبون خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم

ساکن مستفعلن که سین است متفعلن بماند مفاعلن

رجز مربع مطوی مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش

ای لب تو مرهم من وی غم تو همدم من

بحر رمل مثمن سالم این بحر را ازان جهت رمل گویند
که رمل بفتحتین را و حمله و میم در لغت بوریا بافتن است
و چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب
و دو سبب در میان وتد پس گویا اوتاد را با اسباب
یافته اند چنانکه بوریا را بار یسمانها می بافند و اصل
این بحر هشت بار فاعلاتن است مثالش
هر کسی در پای گل دامن کشان با گلعذاری من نشسته
در جگر خاری و در دل خار خاری رمل مثمن مشبع
فعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار مثالش تا بکی کریم

ای هجر کرم تا رفته از پیش نظر روزی بچشم مرحمت سوی من نگر رجز

مسدس مطوی مفتعلن مفعلن مفتعلن دو بار مثالش

نیست مرا غیر تو یاری دگری نیست مرا جز تو

نگاری دگری رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار

مثالش کنون که گرد از بهار خوش هوا فزون

شود بهر دل درون هوا رجز مسدس مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش

گر ببرد دل من از هوای تو گو دگری که دل دهم بجای تو

درین بیت صدر و ابتدا مطوی است و باقی ارکان مخبون

رجز مربع سالم مستفعلن دو بار مثالش

عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمین بری

رنگ رخ و روی و کوش و خط و خد و قد و عارض و خال
ولب ای سرو پری روی همی شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی
و گلزار بهشت است و بلال و طرف چشمه کوثر رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش
او زمارا ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق درین بیت عروض
و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
کر بدانی قیمت یک تار موی خویش را کی دهی بر باد زلف
مشکبوی خویش را درین بیت عروض و ضرب محذوف است
و باقی ارکان سالم حذف چنانکه گذشت انداختن سبب خفیف است

بزاری همچو ابر نوبهاران از سر اندوه و حسرت در فراق
گلعذاران درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی
ارکان سالم تسبیغ چنانکه گذشت زیاده کردن الف است
در سبب خفیف اخر فاعلاتن که تن است فاعلاتان شود
فاعلیان بروی یای تحتانی او گذارند زیراکه وقوع تابیت
در اوسط و رای تسبیغ قبیح است رمل مثمن مخبون فعلاتن
هشت بار مثالش شکرت راشد اگر چه رسیده بود
مرتب ملکی نیز نخواهم که کند سایه بران چنین چنان
که گذشت انداختن حرف دوم ساکن چون الف
فاعلاتن افتد فعلاتن بماند و بعضی رمل مخبون را
بر سه نزده رکن بنا کرده اند خواجه عظمت الله بخاری گویند
اگر

وشکل بفتح شین معجمه وسکون کاف در لغت دست و پای
شکیل بستن است وشکیل بکسرتین ویای مجهول ریسمانی
بود که دست وپای اسپان واشتران بدان بندند
رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلیان دوبار مثالش منم وخیال یاری شب
وروز باجوانان زخط خوشش تو باخود رقم خیال خوانان
درین بیت صدر وابتدا مشکول است وحشوها سالم ومشکول
وعروض وضرب مسبغ رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان دوبار مثالش روزگاریست
که درخاطرم آشوب فلانست روزگارم چو سر زلف
پریشان شکل از آن است درین بیت صدر وابتدا کام

از آخر رکن چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای او گذارند بواسطه آنکه چون آخر رکن ساکن شود نقطه با تنوین در محل او توان گذشت رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فاعلات فاعلاتن مثاله

پسر او نازنینا بکرشمه گاهی گاهی اگر التفات افتد بقباد کان نگاهی

درین بیت چهار رکن سالم شکل اجتماع خبن و کف است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف نون فعلات بماند بضم تا وان رکن را که شکل درو واقع است مشکول گویند از بهر آنکه چون الف و نون از دو حرف فاعلاتن افتاد ان مدصوت که بیش ازین درو بود نماند چنان که اسپ را بعد شکیل کردن ان رفتار که بیش ازان داشت نمی باشد

و شکل

مجثون رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش ساخت
برگ طرب و عیش مهیا نرگس تا کنم باده فی ساغر
صهبا نرگس درین بیت صدر و ابتدا سالمست و حشو
مخبون و عروض و ضرب مقطوع قطع در اصطلاح آنست
که سبب خفیف آخر فاعلاتن را که تن است بیندازند
واز وتد مجموع او که علاست حرف ساکن او را که الفست
نیز بیندازند و حرف پیش الف را که لام است ساکن
سازند فاعل بماند فعلن بجای او گذارند وان رکن را که
قطع درو واقع است مقطوع گویند و قطع بفتح قاف و سکون
طاء مهمله در لغت بریدن است و چون این زحاف که در

وحشوها مخبون و عروض وضرب مخبون مسبغ رمل مثمن مخبون
مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش

چاره وصل تو سازم بوصال دگران آه تا
چند کشم بی تو محال دگران دربن صدر و ابتدا سالم بیت

و حشوها مخبون و عروض وضرب مقصور مخبون چون فاعلات
مقصور را خبن کنند فعلات بماند رمل مثمن مخبون رمل
مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بکسر عین دو بار مثالش

جرم خورشید چو از حوت
در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را بجل چون
فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن بماند درین بیت صدر
و ابتدا سالم ست و حشوها مخبون و عروض وضرب محذوف
مخبون

مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دوبار
مثالش ان چه رخسار و چه زلف و چه لب وان چه خط
خوش و خال عجب است درین بیت صدر و ابتدا سالم است
و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور رمل مسدس
مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دوبار
مثالش ای سرتا بقدم جان کسی جان کنم پیشکش
مهمان کسی درین بیت صدر و ابتدا سالم است و حشوها مخبون
و عروض و ضرب مخبون محذوف رمل مسدس مخبون مقطوع
فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار مثالش
مردمی نرگس و میدانند جادوی غمزه او میخوانند
درین بیت صدر و ابتدا سالم است و حشوها مخبون و

وتدراست وانداختن چیزی از وتدکه هیچ است بریدن که
باین مناسب این زحاف را قطع گفتند رمل مثمن مقطوع
مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش

پیش ازین گرچه همه بیت رخ گل همه دیدیم چون گل روی تو
دیدیم ازو وا چیدیم درین بیت صدر و ابتدا سالم است
وحشو ها مخبون و عروض وضرب مقطوع مسبغ رمل مسدس
سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش شوخ چشمی
تیز خشمی تند خوست از همه خوبان فزونی در نکوی رمل مسدس
مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دوبار مثالش
بازبوی گل مرا دیوانه کرد بازار عقلم صبا بیگانه کرد درین
بیت عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان سالم رمل

مررا

رکن موقوف واصل این بحر مستفعلن مفعولات است بضم
تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنان که
گذشت در بحر رجز و وقف بفتح واو و سکون قاف و فا در لغت
باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک
آخر است و آن رکن که وقف در و واقع است موقوف گویند
همچون تای مفعولات را بوقف ساکن سازند و واو را بطی
بیندازند مفعلات شود فاعلان بجای او گذارند و این بحر را
بنابران منسرح گویند انسراح بکسر همزه و سکون نون و کسر سین
و رای و حای مهملات در لغت آسانی و روانی ست و چون
در ارکان این بحر اسباب مقدم اند بر وتد آسان تر گفته می شود
منسرح مثمن مطوی مکشوف مفتعلن فاعلن چهار بار

عروض وضرب مقطوع رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش ای کر روی تو
حیات جان است دیده جایت شده جای ان است
درین بیت صدر وابتدا سالم است وحشوها مخبون وعروض
وضرب مقطوع مسبغ رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو
بار مثالش چشم ان دارم که گاهی افکنی سویم
نگاهی رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش
دل من هیچ نیرزد بتو گر عشق نورزد بحر چهارم بحر
منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار مثالش
غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد فتنه بگین سر کشید
سحنه بخون پی فشرد درین بیت چهار رکن مطوی است و چهار
رکن ...

مفعلات بماند فاعلات که مستعمل است در محل او گذارند
جدع بجیم و سکون دال و عین مهملتین در لغت بینی و دست
و لب بریدن است و در اصطلاح انداختن سبب و ساکن
کردن تای مفعولات است و چون از مفعولات ساقط
کنند لات بماند فاع در محل او گذارند و قیاس آن بود که
فعل بسکون عین بجای او گذارند چون فعل لفظ گران
بود و حرف اول میزان که فا و عین است احذف کردند
و الف در میان او گذاشتند و بجای لات وضع کردند
تا رعایت خفیف و حرف میزان هردو بقدر امکان کرده
باشند و آن رکن را جدع در و واقع است مجدوع گویند
منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن

مثالش نوبهل بیت در رسید هوش ببر داز حسن محمد خداوند
را ذهب عنا الحزن کسف بفتح کاف و سکون سین مهمله و فا
در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم
متحرک است و آن رکن را کسف در وواقع است مکسوف
گویند و چون تای مفعولات را بکسف و واو را بطی ساقط
کنند مفعلا بماند لفظ فاعلن در محل او گذارند چون فاعلن را
از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف خوانند منسرح مثمن
مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش
من نشنیدم که خط بر آب نویسند ایست خوبی بر آفتاب
نویسند درین بیت عروض و ضرب مجدوع است و باقی
ارکان مطوی چون عاو مفعولات را بطی حذف کنند

مفه ۱۱۰

گذر بطرف بستان فتد ز شوق ان گلعذار سیل دیده
باران فتد   درین بیت صدر و ابتدا مخبون است و گلو ها
مطوی مکسوف و مخبون و عروض و ضرب مطوی مکسوف
منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
دوبار مثالش   خیز به بستان خرام کامده ایام گل
مرغ چمن زد نوا نوش می از جام مل   درین بیت عروض
و ضرب مطوی مکسوف است و باقی ارکان مطوی منسرح
مثمن مطوی مقطوع منحور مفتعلن فاعلات مفعولن
فع دوبار مثالش   تا بسلامت بجده امد سنا   جلد شد
از حرمی چو جنبت ما دا   درین بیت عروض و ضرب منحور الحت
هر رکن دوم حشو مقطوع و باقی ارکان مطوی منسرح مسدس

فع دو بار مثاناش   انچه تو داری بحسن ماه ندارد   جاه و جلال

تو بادشاه ندارد   درین بیت عروض و ضرب منحور است

و باقی ارکان مطوی بحسر در اصطلاح انداختن هر دو سبب

وتد مفعولات باشد لا بماند فع بجای او وضع کنند که دو حرف

اول میزان است و بعضی بجای لا فل بضم فا گذارند که فل در کلام

عرب بمعنی فلان است که بضم فا کنایت است از مرد غایب

و فع مستعمل نیست و ان رکن را که نحر دروواقع است منحور

گویند و نحر بفتح نون و سکون حا و رای مهملتین در لغت گلو

بریدن ست گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بواسطه

کثرت حذف ازان منسرح مثمن مخبون مطوی مکسوف

مفاعلن فاعلن مفاعلن دو بار مثانش   مراسیح جلی

گ

مجنون مطوی موقوف مفتعلن مفاعیل دو بار مثالش
دلبر من چه رفت وزیر من کجا رفت درین بیت
صدر و ابتدا مطوی است و عروض و ضرب مجبون موقوف
از بهر انکه چون فای مفعولات را بحبس بیندازند معولات
بماند مفاعیل بجای ان گذارند و چون حرکت اخر مفاعیل بوقف
ساقط کنند مفاعیل بماند بحر هشتم بحر مضارع مثمن اخرب
مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش ابر بهار گریان وین
چشم خون فشان هم بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم
درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم اصل
این بحر مفاعیلن فاعلاتن چهار بار اما چون مفاعیلن را
خرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج

مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش

باد صبا گو مرو بسوی چمن بوی تو باید مرا نبوی سمن منسرح

مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار

مثالش از تو مرا داغهاست پنهانی داغ تو راحت

فزاست تا دانی درین بیت عروض و ضرب مقطوع است و باقی

ارکان مطوی و قطع در مستفعلن آنست که از وتد مجموع

که علن است حرف ساکن که نون است بیندازند و حرف

بالای او را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند

مستفعل شود مفعولن که لفظ با تنوین است در جای او بگذارند

منسرح مربع مطوی موقوف مفتعلن فاعلان دو بار مثالش

فصل گل است ای نگار باده گلگون بیار منسرح مربع

شبه ان هم رسید که فا سبب خفیف است وعلا وتد مجموع دتن سبب
خفیف در ین بحر فاع وتد مفروق است ولاتن دو سبب خفیف
مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
دو بار مثالش   ای لعل لبش نو عش خندت
کام شکر دہانان   سر دہانت ببرد دل از دو هم نکته دانان
درین بیت صدر وابتدا اخرب است وحشوها سالم
وعروض   وضرب مسبغ چون فاعلاتن را تسبیغ
کنند فاعلیان شود چنانکه در بحر رمل گذشت مضارع
مثمن اخرب مکفوف مفعول فاع لات مفاعیل
فاع لاتن دو بار مثالش   ای خسرو مظفر تو پشت
ملک عالم وی کعبه مطهر تو روی اسل ادم   درین بیت صدر

واین بحر را بدان مضارع گویند که مضارعت بضم میم
وضاد معجمه وفتح را وعین مهملتین در لغت مشابه ومانند
بودن است واین بحر مشابه ومانند بحر منسرح است در ان
که جزو دوم هر یک ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق
از بهر انکه جزو دوم این بحر فاع لاتن است واو مشتمل است
بر فاع وجزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا وان
مشتمل است بر لات وخلیل بن احمد گوید که این بحر را
بواسطه ان مضارع گفتم که مشابه بحر هزج است
از برای ان که در ارکان هر دو بحر اوتاد بر اسباب
مقدم اند بدانکه فاع را درین بحر از لا جدا باید نوشت
تا معلوم شود که وتد مفروق است واگر متصل نویسند

نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار   درین بیت عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان مکفوف مضارع مسدس مکفوف
مقصور مفاعیل فاع لات مفاعیل دوبار شش   بیامیزد
ان نگار پری روی   شکر لفظ لاله چهره سمن بوی   درین
بیت صدر و ابتدا مکفوف است و حشوها مقصور و عروض و ضرب
مکفوف مضارع مسدس مکفوف مقصور محذوف مفاعیل
فاع لات فعولن دوبار مثالش   خوشا جلوهٔ جمال تو
دیدن خوشا میوهٔ وصال تو چیدن   درین بیت
صدر و ابتدا مکفوف است و حشوها مقصور و عروض و ضرب
محذوف مضارع مسدس اخرب مکفوف فاع لات مفاعیل
دوبار مثالش   ای کرده زشب ماه تو در حسن گریبان

و ابتدا اخرب و حشوها مکفوف و عروض و ضرب سالم مضارع مثمن

اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار

مثالش ای غمزه زن که تیر جفا در کمان تست آهسته

ترکه دست دعا در عنان تست درین بیت صدر و ابتدا

اخرب و حشوها مکفوف و مقصور مضارع مثمن اخرب مکفوف

محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دوبار مثالش

گیرم که نیست پرسش از ادگان فنت کم زانکه یاری

الهی باشد از منت درین بیت صدر و ابتدا اخرب است

و حشوها مکفوف و مقصور و عروض و ضرب محذوف مضارع

مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع لات

دوبار مثالش خوش موسم بهار که در طرف جویبار

در ترتیب فقط چنانکه بوضوح پیوست که اصل منسرح مستفعلن مفعولات زیش بحر مقتضب مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دوبار مثالش وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است اگر دانی درین بیت چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مقطوع چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دوبار مثالش نیست چو تو سرو من گلعذار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دوبار مثالش ای نگار سیمین بر بر اسیر خود بنگر مقتضب مربع مخبون مطوی مفاعیل مفتعلن دوبار مثالش

ز حسرت تو چو باران من   درین بیت صدر و ابتدا اخرب و حشو ها مکفوف، و عروض و ضرب سالم

بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار

مثال شعر   بکندای نسیم صبا صبحدم لطرف چمن   نکهتی بیار ازان کلعذار غنچه دهن   اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار بار چون مفعولات را طی کنند در بحر منسرح فاعلات شود چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب بکسر همزه و سکون قاف و کسر تای فوقانی و ضاد معجمه و بای موحده در لغت بریدن چیست و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و اخذ کرده و گرفته که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف در ترتیب

که به بحر رمل لا مستفع لن مقدم است بر دو فاعلاتن و در بحر
خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن واقع است مجتث مثمن مجنون
مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش
دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان من است ان غبار که تو
رسد نور دیدگان من است ان چون فاعلاتن را خبن
و تسبیغ کنند فعلیان شود مجتث مثمن مجنون مقصور مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش از انکه کرد دل
من بسوی یار من است زهی دراز که شبهای انتظار من است
چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود مجتث مثمن مجنون
محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار
مثالش تو ای چو صبح و من شمع خلوت سحرم تبسمی

زحمت هوش من ببرد   لبت خون من بخورد   مربع مطوی
سالم عروض وضرب فاعلات مستفعلن دوبار مثالش
گر شراب گلگون بود   بی لب تو آن خون بود
بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش
ز دور نیست سر نظر بروی تو طهرا   چه دولت است تعالی الله
از قد تو قبارا   اصل این بحر مستفع لن فاعلاتن است چهار بار
و چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت
در بحر رمل اجتثاث بکسر همزه و سکون جیم و کسر تای فوقانی
و دو ثای مثلثه در لغت از بیخ برکندن است و سدس این بحر را
که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است از بحر خفیف گرفته اند
زیرا که ارکان این مجتث هر دو بحر متحد اند و اختلاف در آن است
که بحر

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان دوبار مثالش شعر

دل چه کند سیر تماشای باغ   تا بتوام از همه دارم فراغ

اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا است دوبار

چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چون مفعولات را

وقف و طی کنند فاعلان شود و این بحر را از برای ان سریع گویند که

سرعت بضم سین و را و عین مهملات شتاب کردن است

و چون درین بحر اسباب از اوتاد بیشتر اند زودتر گفته

میشود سریع مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن دوبار مثالش

رو بنما ای قمر خانگی   تا نکند عقل بدیوانگی   چون مفعولات

را طی و کسف کنند فاعلن شود سریع مسدس مخبون مطوی

مکسوف مستفعلن مستفعلن فعلن دوبار مثالش

وجان بین کرچنان همی سپرم   چون فاعلاتن را خبن و حذف

کنند فعلن شود بکسر عین   مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن

فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش

برفت عقل و دین و ماند جان تنها   چوان غریب که ماند زکاروان

تنها   مجتث مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلان   غلام نرگس مست تو تاجداران اند   خراب باده

لعل تو هوشیارانند   چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند

فعلان شود مجتث مربع مخبون مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

مرا که روی تو باید   ز مهر و مه چه کشاید

مجتث مربع مخبون مقصور مفاعلن فاعلان دو بار مثالش

دلم بیاد تست شاد   ترا ز من نیست

مهمله و سکون جیم و کسر میم که نام وزیر نوشیروان است و معرب بزرجمهر

بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

دو بار مثالش   خداوند جهان بخش شاه عادل

شهنشاه جوان بخت زاد کامل   اصل این بحر مفاعیلن

مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و چون مفاعیلن را کف

کنند مفاعیل شود بضم لام و اگر عروض و ضرب مقصور باشد

وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات و اگر

عروض و ضرب محذوف باشد وزن او مفاعیل مفاعیل فاعلن

شود و این بحر را بواسطه آن قریب گویند که قریب بفتح قاف

و کسر راء مهمله در لغت نزدیک است و این نزدیک بهم رسیده است

و پیدا گردیده و گویند یوسف عروضی نیشاپوری که مصنف اول

از عشق تو من در جهان سمرم   چون سعد ازین درد نهان جگرم

بحر جدید مجنون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دوبار

مثالش   ملکا تیغ تو سر بدسگال   بخورد همچو عضو شغال

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دوبار مثالش

فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و چون مستفعلن را خبن کنند

مفاعلن شود و این بحر را از بهر آن جدید گویند که جدید بفتح جیم

و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی در لغت نو است و این

بحر از جمله بحرهای است که نو پیدا شده است و تا زمانه بهم رسیده

و اورا غریب بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله نیز خوانند و غریب

در لغت مسافر و نادر است و گویند این بحر را ابوزرجمهر بفتح

همزه و جیم و بای موحده و سکون واو و فتح زای معجمه و سکون رای

بجای او گذارند و چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن گردد و این
بحر را از بهر آن خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن و اجزا
از برای آنکه در هر رکن او دو سبب خفیف محیط پیوند است
و خفیف بفتح خاء معجمه و کسر فا در لغت سبک است خفیف
مجنون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش
ماه رویا بجون من مشتاب کشتن عاشقان که دید
صواب چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود
خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو
بار مثالش هر شب از شوق جامه پاره کنم عاشقم عاشقم
چه چاره کنم چون فاعلاتن را خبن و حذف نمایند فعلن بود
بکسر عین خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون

عروض فارسی است این بحر را براورده بعد از خلیل ابن احمد که
دو صد سال گذشته بود قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل
فاعلاتن دو بار مثالش — تا ملک جهان را مدار باشد
فرمان ده او شهریار باشد — چون مفاعیل را اخرب کنند مفعول
شود چون کنند مفاعیل شود بضم لام قریب اخرب مکفوف
مقصور مفعول مفاعیل فاعلان دو بار مثالش
کو اصف جم کو بیاده بین — بر تخت سلیمان راستین
بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن
دو بار مثالش — سبزها نو دمید و گل نیامد — تازه شد داغ
وان نگار نیامد اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است
دو بار چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن بماند مفاعیل را

بحر قریب در ارکان زیرا که الفاظ این هر دو بحر یکی است
و اختلاف دران است که در بحر مجتث کل فاعلاتن مقدم
بر دو مفاعیلن و در بحر قریب موخر است از هر دو مجتث کله
بضم میم و شین معجمه و فتح کاف مانند شدن است و مجتث کل
بضم اول و کسر چهارم شاربه و مانند و این بحر از بحور مستحدث
است و نو پیدا شده مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل
دو بار مثالش روزگار خزان است یاد کرد وزان
است مربع مکفوف محذوف فاعلات فعولن دو بار مثالش
سرو لاله جبینی ماه خانه نشینی
بحر متقارب مثمن سالم این بحر را ازان جهت متقارب گویند
که اوتاد و اسباب او نزدیک هم است بنا بران که بعد هر وتدی

عین دوبار شمارش   مهر بگشای لعل میگون را

مست کن عاشقان محزون را   چون فاعلاتن را قطع

کنند فعلن شود بسکون عین خفیف مجنون مقطوع مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان دوبار شمارش   پیش تو

جان نمی توانم کرد   ور تو خود وا نمی توانم کرد

بحر مثمن کل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل

دوبار شمارش   ای نگار سیه چشم سیه موی سرو

قد نکوگوی نکوروی   اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

دوبار چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات

مفاعیل شود و بعضی آخر هر دو و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل

شود بسکون لام و این بحر را بنابر آن مثمن کل گویند که مانند

بحر قصیده است

یکی گفت کیر و یکی گفت ده   چون فعولن را حذف کنند فعو
بماند فعل بجای او گذارند از اجتماع دو وزن که رکن آخر یکی
فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل بیت ناموزون شود مثمن
اثلم فعولن چهار بار مثالش   آعوب جانی شوخ جهانی
بی اعتقادی نامهربانی   ثلم بفتح ثاء مثلثه و سکون لام در
لغت رخنه شدن است و در اصطلاح انداختن فاء فعولن
باشد عولن بماند فعلن در محل او گذارند و آن رکن را که ثلم بر و
افتد اثلم خوانند چون فعلن را از فعولن گیرند اثلم گویند متقارب
مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش
کرم نخوانی ورم برانی   دل حزین را بجای جانی چون
فعولن قبض کنند فعول ماند بضم لام و بعضی از شعرای متاخرین

سببی است و تقارب بقاف و ضم رای مهمله و بای موحده در
لغت با یکدیگر نزدیک شدن است و متقارب بضم اول
و فتح دوم و کسر پنجم با یکدیگر نزدیک شونده و اصل این بحر
هشت بار فعولن است مثالش   زهی ابرویت قبلهٔ
پاک دینان   نیاز تو خوش خاطر نازنینان   متقارب
مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش
دلم برد و حق وفائی نداشت   دلش هم غم آشنائی نداشت
چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن او را که نون است
بیندازند و حرف متحرک آن سبب را که لام است ساکن
سازند فعول شود متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعول
فعل دو بار مثالش   چکاچاک گرز و شباشاب زه

ای سمن بسته از تیره شب بر قمر طوطی خطت افگنده پر بر شکر متدارک مثمن مجنون فعلن بکسر عین هشت بار شاتس صنما بنما رخ و جان بربا که ترا بود این بازان که مرا چون فاعلن را خبن کنند فعلن شود بکسر عین متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار شتماتس تاکی مارا در غم داری تاکی آری بر ما خواری چون فاعلن را قطع کنند فاعل شود فعلن بجای او گذارند و این بحر را رکض الخیل و صوت الناقوس نیز گویند رکض بفتح و سکون کاف ضاد معجمه جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسب را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن

مقبوض اثلم رابرش نزده رکن بناکرده‌اند خواجه عظمت الله

بخاری گوید زهای دو چشمت بخون مردم گشاده تیر

وگشیده خنجر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت

شب مغرب متقارب مسدس سالم فعولن شش بار بشمارش

زدرد جدائی چنانم که از زندگانی بجانم متقارب مسدس

محذوف فعولن فعولن فعل دو بار بشمارش چو زلف

نخست ندصبا دل آن بهفتید زجا

بحر متدارک مثمن سالم این را بنا بران متدارک گویند که

اسباب او اوتاد را دریافته است و تدارک بدال مهمله ضم

را او مهمله در لغت دریافتن و پیوستن است و اصل

این فاعلن است هشت بار بشمارش

واگر مقطوع الاجزا باشد وزن او فعلن است بسکون عین فعلن چهار بار مثال مجنون گندم هم بردرست
چکنم دل من برست مثال مقطوع هر دم ایم سویت
تا بشنوم رویت بحر طویل سالم این را از
بهر آن طویل گویند که طویل بفتح طاء مهمله و کسر واو و سکون
یا در لغت دراز است و این بحر درازترین همه بحرها
عربی است بواسطه آنکه یک بیت او چهل و هشت حرف میرسد
و هیچ بحر چنین نیست و اصل این بحر فعولن مفاعیلن است
چهار بار مثالش چگویم نگار نیا که با من جفا کردی قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی بحر مدید مثمن
سالم این بحر را بواسطه آن مدید گویند که مد بفتح میم و تشدید

خیل بفتح خای معجمه و سکون یای تحتانی اسپان و سواران

صوت بفتح صاد مهمله و سکون واو آواز کردن ناقوس

بضم نون و ضم قاف و سکون واو و سین مهمله چیزیست که

ترسایان وقت نماز نوازند   انجا که کار صومعه را جلوه

میدهند ناقوس دیر راهب و نام صلیب است

متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعلن چهار شمالش

سنبل سیه بسمن مزن   لشکر حبش بختن مزن

چون فاعلن را خبن کنند فعلن شود بکسر عین فعلن بفتح عین

بجای او گذارند بنابر آنکه فتحه از کسره خفیف است اگر متدارک

مسدس سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن است شش بار

و اگر مخبون الاخر باشد وزن او فعلن است بکسر عین شش بار

و اگر

زیراکه هر رکن او مشتمل است بر پنج حرف متحرک و وفو بفتحتین
واو وفا در لغت بسیار شدن است و اصل این بحر مفاعلتن شش
بار مفاعلتن است شعر خوش آن سحری که راه منت کند اندری
زراه وفا بسوی منت فتد گذری

بحر کامل مثمن سالم این بحر را بواسطه آن کامل گویند که ضربهای
او بر وجه می باشد ضرب هیچ بحر اینمقدار نیست و کامل
بکسر میم در لغت تمام است و اصل این بحر هشت بار متفاعلن
است مثالش بصنوبر قد دلکش کی ای صبا گذر
کنی بهوای جان حزین من دل خسته چنیز کی کنی
وزن دو بیتی را که رباعی بضم رای مهمله و بای موحده و کسر
عین مهمله گویند و ترانه بفتح تای فوقانی و رای مهمله و نون

دال مهمله در لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده اند و بیرون اورده و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش بیوفا یار الهی یا دغم خواری بکن عاشق بیچاره را چاره کاری بکن در بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از برای آن بسیط گویند که بسیط بفتح بای موحده و سکون سین و طای مهملتین در لغت فراخ گستردن است و در رکن رباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش

چون خار و خس روز و شب فتاده ام در رهت باشد

که بر حال من افتد نظر ناگهت

بحر وافر مسدس سالم را از آن جهت وافر گویند که درین بحر حرکت بسیارست

زیرا که

فعول بجای او گذارند و آن رکن را که میم در رد و واقع است اهتم
گویند بر وزن اعلم و اهتم در لغت دندان پیش شکستن است
و چون فعول را از مفاعیلن گیرند اهتم گویند مستعملش فعل
محبوب و جب بفتح جیم و تشدید بای موحده در اصطلاح
انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن است مفا بماند فعل
در محل او گذارند و آن رکن را که جب در رد و واقع است مجبوب
گویند و در لغت جب خصی کردن است و چون فعل را
از مفاعیلن گیرند مجبوب نامند هفتم فاع ازل بفتحتین همزه
و زای معجمه و تشدید لام و زلل بفتحتین در اصطلاح جمع اهتم
و خرم است و چون از مفاعیل اهتم میم بخرم افتد فاع بماند و زلل
در لغت بی گوشتی ران از ضعف یا پایان زمان است و چون

نیز گویند از وزن اخرم و اخرب بحر هزج بیرون آورده اند

وان وزنی هست بسیار خوش و نظمی است بغایت دلکش

این بیت و چهار قسم است وازده لفظ مرکب یکی مفاعیلن

سالم که هزج سالم از تکرار آن بحصول می پیوندد دوم مفعول

اخرب چنانکه معلوم شد که چون مفاعیلن را خرب کنند

مفعول شود بضم لام سیوم مفاعلن مقبوض چنانکه گذشت

که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند بضم لام چهارم

مفاعیل مکفوف که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل

بماند بضم لام پنجم فعل اثتم و هتم بفتح ها و سکون تای فوقانی

در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن که

بحذف لام و نون و تقصیر یا از مفاعیلن افتد مفاع بماند

فعول

میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار هر ساعت در پای تو جان
هر شار مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن مفعول مفاعیل
فعول کی باشم لی لعت از دیده کبر کر باید یک لحظه مرا پیش تو بار
مفعولن مفعولن مفعول فعل مفعولن مفعول مفاعیل فعول
در گلشن اشک افشان میگشتم دوش از گل آمد بوی تو رفتم
از هوش مفعولن مفعولن مفعولن فاع مفعولن مفعول
مفاعیلن فاع چون گفتم با گل ز جمال تو سخن مرغان کردند
سوی من یکیک گوش مفعولن مفعول مفاعیل فعل مفعولن
فاعلن مفاعیلن فاع گاهی دارد رفت درهم مارا
گاهی بعد لعل تو مرهم مارا مفعولن مفعولن مفعولن فع مفعولن
مفعول مفاعیلن فع من دانستم چو راست خط کرد رخت

فاع را از مفاعیلن کبیرند ازل گویند یا شستن فع ابتر و تبر در

اصطلاح اجتماع جب و خرم ست و چون از مفاعیلن مجبوب

هیم بخرم انشدفا بماند فع در محل او گذارند بتر بفتح بای موحده

و سکون تای قوقانی و رای مهمله در لغت دم بریدن است

و چون فع را از مفاعیل کبیرند ابتر کبیرند هتم مفعولن اخرم چنانکه

واضح شد که چون مفاعیلن را خرم کنند فاعیلن بماند مفعولن

بجای او گذارند و هم فاعلن اشترکه چون مفاعیلن را شتر

کنند فاعلن بماند و همه در دو قسم منحصر است یکی آنکه جزو اول او

مفعولن باشد و این قسم را اخرم گویند و این بر دوازده گونه است

دوم آنکه جزو اول او مفعول باشد و این نیز بر دوازده گونه است

و اینقسم را اخرب گویند رباعیات قسم اخرم

میخواهد

قطع بیمار توام جانان حالم بنگر جان بهر تو میدهم بحالم بگذر
مفعول مفاعیل مفعول فعل مفعول مفاعیل مفاعیل
فعل خواهی شوی آگاه ز حال دل زین چهره من
عرق بخوناب بنگر ریش مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعول مفاعیل فعل تمام شد نسخه میزان الاشعار
بتاریخ هشتم ماه جنوری سنه ۱۹۰۳ع بروز یکشنبه [illegible] بجناب
سلطان منیر الدین صاحب دام اقبالهم کاتب الحروف نصر محمد
جهت خانه [illegible] بنگلی میں سے چهپا

کاخر سوزد رخ تو از غم ما را   مفعول فاعلن مفاعیل فعل

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل   مفعولن فاعلن مفعولن

فع رباعیات قسم اخرب   چون قد تو بخرامد ای سیم

اندام صد دل شده خاک تا شود در هر گام مفعول مفاعیلن

مفعولن فاع   مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع   از حجعد تو

گر آرد بیک شمه شمال   از عاشق شوریده ربود آرام

مفعول مفاعیلن مفعول فعول   مفعول مفاعیلن فاع

برخاک درت هر دم رخ می سایم   زان روشنی بصر افزایم

مفعول مفاعیلن مفعولن فع   مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

بعهد که دیده در آمد از گوهر اشک محنت کده خویش همی آرایم

مفعول مفاعلن مفاعیل فعول   مفعول مفاعیل مفاعیلن